آستان قدس
کتابخانه مرکزی آستان قدس رضوی
اسم کتاب نصرة الحق
مصنف
مؤلف ظهیر الدین بن ملا فراز تفرشی
خطی
چاپی نسخ ۱۷ سطری
سال چاپ یا تحریر قرن ۱۱ عدد اوراق
جزء کتب متفرقه شماره خصوصی
شماره عمومی ۲۵۸ شماره قبض
واقف تاج ماه بیگم تاریخ وقف ۱۲۶۲
طول عرض شماره صفحات

وچون تعالی شانه عما یقولون نهی رحیم و رحمان و رئوف مهربان
کرشتی زاهم آورد کان استزاج اضداد و کرمکان خاکزاد دست
نهاد بعد از انکه یاد اش نعم ناستناهیش را کر شمارندکان مقادیر
شعیر و شعرات ارضین و سموات بر حد عداد نویسند و از کتاب
نشنیده
امید نقدیان جزائت یاش ران نقد و ان تعدوا نعمة الله لا تحصوها
بدیو خوئی ناسپاسی و باطل جوئی حق ناشناسی از شاهراه فطرة الله

هر یک از ایشان در نظر صاحبان بصیرت و انصاف شاهد قوی بر
نبوت آنحضرت بلکه معجزات و خوارق عادات انسرور غیر متناهی
است پس انکه بپایمردی برهان سلم اثبات تناهی معجزات آنحضرت
نماید نردبان بر بام بلند آسمان کذارد و هر که بدستیاری دلیل تطبیق
ابطال لاتناهی خوارق عادات او ولا رتبت کند حساب دور آن
افلاک را بانکشت نهاده و باز آمدن جم غفیر و خلق کثیر بدین آن
سرور و مهتر باندک زمانی مؤید حقیت اوست چه ظاهر است که مانند
آن پی تاییدات باری و توفیقات ناستناهی او صورت نمی بندد و بالجمله
عربان مانند یمانی و بصری و ربعی و حضنامی بنحوی بودند که جدال
و قتال در میان ایشان مستمر بود و بعضی از پادشاهان عظیم الشان
از ید ر وجد مانند سلاطین یمن و عمان و شهر بن مادام که پادشاه
مملکت صنعا و منذر بن ساوی و نجاشی پادشاه حبشه و جیفر و
عبا پادشاهان عمان بودند اطاعت و انقیاد شریعت حضرت محمد
مصطفی ص از جهة ظهور دین و حقیت انسرور و ظهور نبوت ان حضرت
نموده با وجود انکه در کثرت زیاده از هزار هزار بودند و بان شدت
عناد و معادات که ایشان را بود بمنزله برادران کردید مخالفت را
بموالفت و اطاعت آنسرور را از طوع و رغبت میکردانیدند نه از

هو

بسم الله الرحمن الرحیم وبه نستعین

ثنا وستایش بی شمار دادار یکتایی را سزاست که انوار آثار وحدانیتش از بنای
کثرت امکانی بر ابصار بصایر عقول نورانی درخشان و متلالیست

فنی کل شیء له آیة تدل علی انه واحد و بنیاد

تقدس احدیت ذات وطهارت ذیل فردیت حقیقی از شبهت شبه و مانند
وتهمت ولد و فرزندی بری و متعالی مبرا ذات آتش از چند وجه
وچون تعالی شانه عما یقولون زهی رحیم و رحمان و رئوف مهربان
که رشتی نراهم آورد کمان امتزاج اضداد و کرمکان خاکزاد دست
نهاد بعد از آنکه پا داشت نعم ناستاهیتی را که شمارندگان مقادیر
شعیر و شعرات ارضین و سموات برحد عدّان نرسیده و از کتاب
امید نقدیدان جراثت یابی وان تعدوا نعمة الله لا تحصوها نشنیده
بدیو خوئی ناسپاسی و باطل جوئی حق ناشناسی از شاهراه فطرة الله

هر یک از ایشان در نظر صاحبان بصیرت و انصاف شاهد قوی بر
نبوت آنحضرتست بلکه معجزات و خوارق عادات آنسرور غیر متناهی
است چون آنکه بپایمردی برهان سلم اثبات تناهی معجزات آنحضرت
نماید نردبان بر بام بلند آسمان گذارد و هر که بدستیاری دلیل تطبیق
ابطال لاتناهی خوارق عادات او و لا رتبت کند حساب دوران
افلاک را بانگشت نگهدارد و باز آمدن جم غفیر و خلق کثیر بدین آن
سرور و مهتر باندک زمانی مؤید حقیت اوست چه ظاهر است که تا نشد
آن پی تاییدات باری و توفیقات نامتناهی او صورت نمی بندد و بالجمله
عربان مانند یمانی و بصری و ربعی و حضناعی بنحوی بودند که جدال
وقتال در میان ایشان مستمر بود و بعضی از پادشاهان عظیم الشان
از ید و جد مانند سلاطین یمن و عمان و شهریه مادام که پادشاه
مملکت صنعا و منذرین ساوی و نجاشی پادشاه حبشه و جیفر و
عبا پادشاهان عمان بودند اطاعت و انقیاد شریعت حضرت محمد
مصطفی ص از جهت ظهور نور حقیت آنسرور و ظهور نبوت آنحضرت
نموده با وجود آنکه در کثرت زیاده از هزار هزار بودند و با آن شدت
عناد و معادات که ایشان را بود و بمنزله برادران کردید مخالفت را
بموالفت و اطاعت آنسرور را از طوع و رغبت میگردانیدند نه از

حیثیت تعدی وکراهت یا از جهت مال وریاست چه ظاهر است
که صاحبان جاه وجلال وشوکت ومال بودند وایشانرا درین
ابواب حاجت بهیچ کس نبود خصوصا بآنحضرت بلکه نسبت میانه
ایشان ومیانه آنحضرت درین باب بهیچ وجهی از وجوه نبود واز
جمله پادشاهانی که قلاده اطاعت ایشان بهتر را در گردن خویش
استوار نموده بودند وگدی کلاغ بوده در بزرگی بمرتبه رسیده
که جمیع رعایا سجده مینمودند او را وچندین هزار کس پیش
او میرفتند وبا آن اطاعت جمع کثیر عربان از روی طوع بودند
تذکره واول ایشان طایفه اوس وخزرج بود وبعد از ایشان
سایر قبایل عرب ونبود این انقیاد مگر از جهت ظهور معجزات
ووجود خوارق عادات چراکه این اطاعت در وقتی بظهور
پیوست که آنحضرت تنها وفقیر ویتیم بودند نه صاحب مال ونه
صاحب پدر ونه برادر ونه فرزند واما بعضی دیگر اقارب بمنزله
عقارب بودند ونهایت معادات بآنحضرت داشتند وبا
وجود این حالت امی بود که قرائت کتاب وتردد باستادی
ننموده ونشو ونمای آنحضرت در بلاد شرک بود واز اجرت شبانی
معاش میگذرانید وچونکه آن ولا انژاد در اقصای مراتب

بیرون رود در سنگلاخ عقاید وادیان باطله وخارستان ظنون واوهام
هایله دیوانه وش ومجنون میگشته اند گروهی از خرد بیخبر هیاکل مخوته
وتراشیده تیشه اندیشه خود را بفهم التراب شریک رب الارباب
نقش بسته وجمعی پریشان نظر محض ظلمت را با نور محض ذهب الله بنورهم
سهیم وانباز دانسته زمره دین در پاکشتی کوشش بجادو وحلول
والحاد در گرداب وصول واتحاد انگنده زهی نا پرستان وطایفه
بر لوح یقین وحدت حقیقیه اش از قول با قانیم ثلث حاشا نقطه
شک نهاده زهی ناخداشناسان با نجض بسیاری فضل ورحمت
وسرشاری جود وموهبت هم از آغاز کار وبدو فطرت هرگز دزدیده
نظر رحمت وامتنان بر ایشان نپوشیده وعین عنایت باز نگرفته وآن
سرگشتگان بیدای متزلزل نابیدای خودسری وخودرائی را همواره
ببعثت برگزیدگان حضرت اقدس مشاعل هدایت قدم بقدم بر راه
نهاده ونفس ظلوم جهول ایشانرا تبلیغ وشرح بشارت ونذارت
سوی مایده کرامت ابدی وجنت استهلاک در دخت قدرت وآرادت
حضر وجزوت جهان سرمدی دعوت فرموده سپس بوجود مقدس
سید الاولین والاخرین وصفوة الانبیاء والمرسلین سروری که
منشور رسالت مطلقه اش را مهر ولکن رسول الله وخاتم النبیین

زیب عنوان وحدیقهٔ حقیقت ند سیما است از عرش الهی باران
وما ارسلناک الا رحمة للعالمین سرسبز وریان است حق هدایتی
که از خداوندی او سزد ورانت ربوبیت او را زیبد باد ارسا بند
وخورشید ظلمت سوزان نورگیتی فروز را بر آسمان اد واد دو زکار
در بروج اثنی عشر ائمهٔ اطها ر صلوات الله وسلامه علیه وعلیهم
اجمعین دایر وسایر کردانید امروز که خشاشهٔ حیات دوران
ونیر اعظم امام عالم وچشم وچراغ دودهٔ بنی آدم کاشف الغمة
ومهدی الامة خلیفة الرحمن وصاحب الامر والعصر والزمان
علیه وعلی آبائه صلوات الله الملک المنان در غمام عالم کبر غیبت
کبری متواری وربع مسکون بظلمت جهالات کوناکون تیره وتار
لله الحمد ثم لله الحمد علی تمام النعمة وبلوغ الرحمة که هم بفروغ قندیل
قم اشراقات بیشطاق دولتسرای سلاطین سلسلهٔ علیهٔ صفویهٔ
موسویهٔ حسینیهٔ علویهٔ محمدیه انار الله برهانهم آن شعشعهٔ
فضل نامتناهی ونور هدایت الهی همچنان بر عموم عالمیان و
خصوص ایرانیان جنت نشان تابنده ودرلمعان است وبلند
آوازان خطبهٔ سلطنت وصیت معدلت ان شهسواران عرصهٔ
دین ودولت جهانیان را از سرگردانی چارراه مذاهب اربع

استعداد بود بر مبیح ضمیر اقدس ونفس انفسش نقوش علوم
حقیقی وفیوض اسرار لدنی نایض گشت بی توسط تعلیم وتعلمی چرا
که این قسم از علم موهبتی است نه از جنس مکتسبی تا که او را حاجت
بمحل انعکاس نقوش مدادی ومورد انطباع رقوم سوادی
بود وهمچنین حاجت بمعلمی داشته باشد واین نیز از جمله
معجزات آنحضرت است وامی بودن آنسرور را برین تقدیر دو
وجه است اول نسبت بام است یعنی آنحضرت بر حالتی بود که از
مادر متولد گردیده بود واز معلمی تعلیم نگرفته وباستادی تردد
نموده بود دویم نسبت بامت وگروهی که قدرت بر خواندن
ونوشتن ندارند وبازامی بودن آنحضرت را وجهی دیگر است
که عبارت از انتساب بمکه که ام القری است پس ظاهر
گردید سه وجه امی بودن آنحضرت را وبالجمله چونکه بلندی
غرفهٔ جلالش کرسی از زیر عرش کشید ودایهٔ عنان ناف مراد
غلطان بنام احسان او برید منصب خاتمیت رسالت باو
از آن گردیده خلق کریمش بدم عیسوی شمیم نفس داده پنجه
آفتاب جمالش پا بر سر دست کلیم نهاده وباز ایزد تعالی حفظ آن
سرور بود بی حارس وحاجبی ودفع مضرت شجعان عرب ما نند

عامر بن طفیل را و زید بن حمزه و عمرو بن الحرث و غیر ایشان از آن
حضرت مینمود و هر جا که حفظ الهی حارس حال برگزیدهٔ آن
سرور میشد مکاید بشریرا چه یارای آنکه بار دست برد نماید و باز
آنحضرت در جمیع مراتب از لذات و زخارف دنیا محترز بود
و اراده ان بهیچ وجهی از وجوه نمینمود و جمعی که در دین او در آمده
بودند هرگاه اراده قیام در مقابلهٔ اشندی انحا و ایشان مینموده
میفرمود که ایستادن از برای غیر باری تعالی روا نیست و اگر
اراده سجده نمودن ان حضرت در رنگ سجده نمودن ابنای
ملوک میکردند ایشانرا از آن منع میفرموده میگفت که سجده
غیر باری تعالی روا نیست و بر بادیه پیمایان اقلیم معانی پنهان
و مختفی نخواهد بود که مانند این صفات روا نیست مگر شخصی را
که از آمیزش دنیا مقدس و مبرا باشد بمیامن عنایات ربانی
و هدایات سبحانی قلم چابک رقم از زحمت کرد آوری
این لآلی منثور فراغت یافت و پشت بر دیوار دوات نهاد
والحمد لله علی ما هدینا وله الشکر علی ما اولینا والصلوة
والسلام علی سیدنا محمد الذی عن داء الجهل نجانا وآله
معادن القدس ربانا صد شکر کزین نسخه دینی مطلب

برملازمت آستان هدایت آشیان اهل بیت عصمت و طهارت
خوانندگان رصلاه دهندگان تعالی الله والانسب خسروان که پنجه
شعاع گوهرشان برهان استحقاق سلطنت راید و بیضای موسوی
از جیب عصمت محمدی برآورده و سجه طراز سلسلهٔ نژاد شان
در غالب مطهر سید الساجدین طین تربت طینت حسینی با آب
صاف انصاف کسروی تخمیر کرده و تبارک الله علی حسب سلسله
که بر ذروهٔ عرش عروس دولت ملت بیضاء محمدی صلی الله
علیه و آله بحقیقت زلف و سلسلیست تا دامن قیامت کشیده
و طاق گردون دوات عزوشان نوشیروانی را زنجیر عدلیست
الی یوم الحساب آویخته   این سلسله بر مصحف دین بسمله اند
هر یک ورق صحیفه کامله اند   عقد گهر ند گردن عقد گرانند دولت
گردن را   بر روی عروس سلطنت سلسله اند   قطره و ذرهٔ حقیر
بی نام و نشان دلخسته و نگارندهٔ این پیکر شکسته بسته تراب اقدام
مؤمنین و کمترین دعاگویان دولت ابد قرین ابن ملا مراد التفرشی
رحمه الله ظهیر الدین بر لوح عرض مینگارد که این رساله اصل آن
مسمی بنصرة الحق که داعی دولت قاهره باهره در اوانی که حسب الحکم
جهانمطاع آفتاب شعاع اعلیحضرت خاقان خلد آشیان صاحبقرانی

که طوطی طوبی نشیمن روح خورشید پرورش ابد الآباد و دهر الدهور
در شکرستان رحمت نامتناهی شیرین کام شکر خشنودی الهی باد
در صحبت عالیجاه سلطنت پناه شاهنظرخان والی گرجستان
کاخت برای تعلیم معالم دین و رتق و فتق مهمات دولت برخی
از عربی بدل را و بلاد گرجستان میگذرانید در قلم آورده بود
غرض ازان و خلاصهٔ آن بیان ردّ اباطیل و نقض اقاویل رسایل
که پادری کرایل از یحیی در احقاق عقاید و تحقیق مقاصد
نصاری و تایید آنها بادلهٔ عقلیه و نقلیه در دار السلطنة
تبریز تالیف نموده و باینداری تمام سوی بنده ببلدهٔ تفلیس آمده
وآورده بود تا آنکه بمساعدت بخت بلند و نیروی طالع ارجمند
رسالهٔ معروضه که بمحاذات رسالهٔ از یحیی بلغت عربی املا شده
بود در دار السلطنة قزوین بمعرض اشرف ارفع اقدس چنانکه
فرق نظرت این بنده از زمین بوسی مجلس بهشت آیین باوج
فلک اطلس رسید و نظر صهبا اثر التفات شاهنشاهی دل
و زبان این دلشده از خود کشیده را بمرضا جمالی غرض ازان
رساله و وقوع مناظره با از یحیی جری و جاری گردانید بشرف
مبارک و بهجت طلعت همایون در آن بارگاه سلیمان آیینه

اسکندر در برابر بداشت و آب جانبخش خضر بجام لبریز تبسم
بخشید بر انگشتان ید بیضای موسوی اشارت رفت و بر نسیم
نفس عیسوی غنچهٔ گل محمدی شکفته امر اشرف ارفع اعلی صادر گردید
که رسالهٔ معروضه را بیت شهرت و علم عموم منفعت را بترجم و بلغت
فارسی مترجم کرد یعنی نسخهٔ محقق مقدمات حقه که در میدان کار
زار آن رساله بر مطیات عبادات عربی برنشسته و کافرکیشان
بر مفاسد عقاید نصاری را بتیغ بران برهانهای قاطع و سپر
پهناور و معارضهای بی مدافع و گرز گردن شکن نقضهای
وارد متابع سر و دست و پا بریده و بسته و شکسته اند بر افراس
فقرات فارسیه جولان نمایند لاجرم بعون عنایت الهی و میامن
اقبال بیزوال ظل الهی قلم مثال فرمان قضا جریان شاهنشاهی که
خدمت و امتثال بسته بر لوح بیان نگارش و در دیباچه عرض
گذارش میدهد که این رساله مشتمل است بر آغازی و سه مقدمه
و دو مقاله و انجامی **آغاز رساله** در ذکر صورت چند مجلس
از مجالس مناظرات جزئیه که در مدت مقام ان بلاد با قسیسان
ایشان روی میداد **مجلس اول** از عظماء ملت مسیحی ملکاریوس
حلبی بطریق انطاکیه و سایر بلاد شرقی که از دیوان سلاطین آل

عثمان تولیت کنیسه قدس خلیل که نزد ایشان از سایر کنایس آفاق
بمزید شرف و منزلت امتیازی تمام میدارد و بدو مفوض بوده و در آن
آوان از و منقطع و بدیگری از مشایخ مسلمین آن بلاد مرجع شده بود
و بطریق مذکور بدان سبب بطریق تظلم و بیداد و سبیل استعانت
و استمداد روی در بلاد نصاری کرده و بر کافه ایشان و عموم هم
کیشان اعانت او را در استرداد آن منصب که خروج آن از طبقه
نصاری وهنی نمایان در اساس دین و آیین ایشان میدانند
لازم و متحتم فرامی‌نمود و فی الواقع زعما و عظما و عموم اهل ثروت و
مقدرت ولایات گرجستان ارکاونیل و کاخت و باشی آچوق
و ادیان مقدم او را باعزاز و اعظام تلقی نموده در زمانی اندک
مبلغی بسیار و مالی خطیر القدار بر وجه شد بس تقریبات مناسب
انگیخته و باجی از مسلمین بوسیله تفریح کنیسه که محل نزول او بود
اجتماعی اتفاق افتاد و بعد از انقضا استعارفات از کتبی که بر
اطراف او چیده بودند کتاب برگرفتم و در آن امر انظاری
میکردم آن خود انجیل ایشان بود و قبل از این نسخه اناجیل و
نسخه مزامیر منسوب بحضرت داود علی نبینا و علیه السلام هر دو مترجم
بعربی تحصیل نموده نزد بنده میبودند و تقد معرفتی بآنها حاصل

داشتم پس سؤال کردم که این کتاب را شما کتاب الهی و منزل سماوی
میدانید گفت بلی و لا شک و لا ریب گفتم چگونه چنین تواند بود و حال آنکه
در بسیاری از مواضع سخنان متناقض متدافع در آن موجود است
گفت حاشا و کلا که کجا گفتم در فصل سی و ششم از انجیل متی از اناجیل
اربع مذکور است که جمعی از عظما علماء یهود با حضرت مسیح علیه السلام گفتند
که ای آموزگار میخواهیم تو ما را آیتی بنمائی و گفت مسیح ایشان را که این
گروه فاسقان بدکار طلب آیت میکنند پس داده نشود بایشان
مگر آیت یونان نبی مراد بیونان حضرت یونس است علیه السلام زیرا که
همچنانکه یونان در شکم ماهی بود سه روز و سه شب همچنین خواهد
بود ابن الانسان در دل زمین سه روز و سه شب و مراد مسیح علیه السلام
بزعم نصاری بودن آنحضرت است مدفون سه شبانروز و در فصل
نود و هفتم از همان انجیل مذکور است که ساعت نهم از روز جمعه
بود که از حضرت مسیح بعد از آنکه سه ساعت بر سر دار مانده بود
آوازی عظیم برآمده گفت الهی الهی چرا مرا گذاشتی و بعد از این آواز
جان بجان آفرین سپرد و باز انجیل مذکور بعد از نقل التماس
نمودن یوسف نامی جسد آنحضرت را از پیلاطس که از جانب هیرودس
بر بلاد یهود والی بود و دفن کردن او مسیح را بعد از دخول شب

شنبه در فصل صدمین آورده که در شب شنبه صباح یکشنبه دو
زن که هر یک مریم نام داشتند آمدند که قبر آنحضرت را نگاه کنند و
ناگاه زلزله عظمی واقع بود زیرا که فرشته پروردگار از آسمان فرود
آمده و سنگ را از روی قبر غلطانیده و بر سر آن نشسته بود و
بود دیدار آن فرشته درخشنده چون برق و جامه اش چون
برف و از خوف او نگاهبانان قبر مضطرب و مانند مردگان قبر
شده پس فرشته با آن دو زن متکلم شد و گفت مترسید دانستم
که شما طلب میکنید یسوع مصلوب را نیست اینجا بتحقیق که برخواست
چنانکه خود گفت و ازین نقل معلوم میشود که زمان بودن مسیح
در قبر شب شنبه و روز شنبه و شب بعد که فردایش یکشنبه
است بیش نبوده و این مجموع یک روز است و دو شب و این مناقض
است با آنچه در فصل سی و ششم آورده و گذشت که سه روز
و سه شب در قبر خواهد بود و مرقص انجیلی در فصل پنجاه و چهارم
آورده که دو زن مریم نام صبح روز یکشنبه بسوی قبر آمدند
هنگامی که طلوع کرده بود آفتاب و با خود میگفتند که آیا از برای
ما خواهد غلطانید آن سنگ را الی آخر القصه و لوقا انجیلی
در فصل هشتاد و ششم و یوحنا انجیلی در فصل چهل و سیم

زما

زمان حضور آن دو زن را اول صبح که هنوز تاریکی باقی باشد نوشته
اند و در آن وقت مسیح را برخاسته یافتند و دلالت میکند بر آنکه تمام
آن شب نیز در قبر نبوده باشد مع ذلک میان نقل مرقص که حضور
آن دو زن بعد از طلوع آفتاب بوده و میان نقل انجیلیان که دیگر
او کا اول صبح بوده تناقض دیگر هست در جواب گفت پیشین
روز جمعه آنحضرت را بر دار کردند و بعد از آن کسوف عظیمی
واقع شد و همه جهان تاریک شد و ستارگان نمودار شدند
چنانکه در اناجیل مذکور است الخ از پیشین تا وقوع تاریکی گذشته
بود با آن سه ساعت تاریک و با آنچه از آن روز باقی بود در حساب
دو روز و یک شب است الجمله با شب شنبه و روز شنبه و شب
یکشنبه سه روز و سه شب میشود چون بنده میخواستم که ذکر
دیگر مناقضات کرده باشم بر جواب ناصواب او نپیچیده گفتم چه
میگوئی در آنچه در فصل دوم از انجیل یوحنا مذکور است که چون
صیت دعوت حضرت یحیی بن زکریا علیهما السلام در بلاد بنی اسرائیل
بلند شد عظمای یهود جمعی را از علمای خود از اورشلیم نزد او
فرستادند تا ازو سؤال کنند که تو کیستی پس او اقرار کرد و انکار
نکرد و اعتراف نمود بآنکه من مسیح نیستم پس سؤال کردند که چون

مسیح نیستی پس کیستی آیا ایلیائی پس گفت نه من او نیستم گفتند آیا آن نبی هستی
پس گفت کلا پس گفتند آخر تو کیستی تا جواب بدهیم برای آنانکه ما را
فرستاده اند تو خود را چه میگوئی گفت من آن بانگ آوازدهنده ام
در مردم یا در بادیه که هموار کردانید راه پروردگار را چنانکه
شعیا نبی گفت و در فصل هفده و سیم از انجیل متی مذکور است
که حواریان حضرت مسیح علیه السلام از آنحضرت سؤال کردند که چگونه و برای
چیست که اهل کتاب یعنی علمای یهود میگویند که اولا میباید که ایلیا
آمده باشد گویا نزد یهود معهود چنین بوده که مسیح موعود بعد
از ظهور ایلیا ظاهر خواهد شد و باین احتجاج میکرده اند بر حواریین
مسیح که چگونه مسیح موعود این باشد حال آنکه هنوز ایلیا ظاهر
نشده پس مسیح علیه السلام جواب داد ایشان را و گفت بلی درست
ایلیا می آید و آماده میسازد هر چیز را و من میگویم شما را بدرستی
که ایلیا آمد و نشناختند او را لیکن کردند با او هر چه را خواستند
همان روش ابن الانسان آماده است که رنج کشد از ایشان آن
هنگام فهمیدند حواریان که حضرت مسیح آن سخن یعنی یوحنای
معمدان میگوید یعنی یحیی بن زکریا علیهما السلام و در فصل بیست و هشتم
از انجیل مرقس مذکور است با ذکر حواریین پرسیدند از مسیح علیه السلام

که چرا کتبه میگویند که البته ایلیا میباید که اولا آمده باشد و مسیح گفت
ایشان را بدرستی که ایلیا چون بیاید اولا پس او بدرستی که مهیا میکرداند
هر چیز را و چگونه که نوشته شد بر ابن الانسان که بکشد رنج بسیاری
و خواری ببیند لیکن من میگویم شما را بدرستی که ایلیا آمد و کردند با او
هر چه دوست داشتند همان روش که برای او نوشته شده و باز در
فصل سی و نهم از انجیل متی مذکور است که حضرت مسیح علیه السلام در اثنای
آنکه برای حواریین ذکر فضایل یوحنا میکرد فرمود که جمیع انبیاء و
ناموس در اخباری که میداده اند نظر بسوی یوحنا داشته اند پس اگر
خواسته باشد که بپذیرد او را پس اوست ایلیائی که لابد خواهد
آمد هر که را که باشد دو گوش شنوا پس باید که بشنود پس نفی کردن
یوحنا از خود ایلیا بودن را و اثبات نمودن مسیح ایلیا بودن او را تناقض است
پس بطریق مذکور را جوابی از آن بخاطر نرسید و فرو ماند و همین
قدر گفت اناجیلها را نیز تفاسیر هست و هر آینه مفسرین بتعرض
دفع این تناقض بوجهی شده خواهند بود پس نشاط و انبساطی تمام در
مسلمانان نشسته و استاده بهم رسید و کآبت و اندوهی عظیم در جموع
نصاری دیده شد یکی از اصحاب بطریق که در پهلوی او نشسته بود
از این سؤال و جواب بغایت متغیر و کوفته خاطر شده از جای خود برخاست

ودر برابر بنده بر زانو نشست و گفت خوش چه تصور داری اگر جواب
یک سخن بر خاطر بطریق بوده باشد گفتم نه تصوری ندارد پس گفت کلمة الله
مخلوق است یا غیر مخلوق گفتم مکالمه با تو در جواب این سؤال وقتی خوش
است که تو عارف با الفاظ مصطلح حکما و علما و تمیز معانی الفاظ از یکدیگر
مثل جوهر و عرض کلی و جزئی و ازلی و حادث و ذاتی و صفت و عینیت
صفت و امثال الفاظ بوده باشی در جواب سؤالی که تو کردی از استعمال
الفاظ ناگزیر است پس بطریق متوجه او شده خاطرنشان او میکرد که
راست است و معرفتهای مذکور ناچار است باز گفتم مع ذلک تو کلمة الله
را شئ میدانی یا لا شئ گفت حاشا که از لا شئ توان گفت گفتم پس چون
البته شئ است و شکی خود نیست در آنکه الله تعالی خالق کل شئ است
دیگر سؤال تو که کلمه مخلوق است یا نه وجهی نداشته باشد پس منقطع شد
در جواب این سخن با اینکه تخلیطی بود هیچ نتوانست گفت بر درخو شامد
نمود که فلان عجب ذکی و فهیم است و المجلس باین منقضی شد و بعد
از زمانی برخاستیم و در وزبون مفهوم میشد که فرو ماندن بطریق
و سپر انداختن او در جواب سؤال مذکور زبانزد خاص و عام
میشود و نصاری و قیسان اینجا از وقوع آن صورت حساب
عظیم برگرفته اند حتی مذکور شد که چند روز ماجرا گذشته نواب

مستطاب کردون جناب والی والاشان شاهنواز خان در مجلس
خاص نشسته مرغ کبابی تناول و تحسین خوب و نازکی آن میفرمودند
اندیس قدری از آنرا بار دشیر بیک دیوان بیکی عنایت میفرمایند
و آنروز از جمله ایام صیام نصاری بوده و گویا خصوصیت آنروز
بر خاطر شریف نواب خان نبوده پس اردشیر بیک در دادن آن عنایت
خان بعد از اقامت مراسم کورنش و تسلیم آمیخته بشرم امتناع از خوردن
تناول عنایت کرده خان بر من خصوصیت روز و آنکه او روزه دار است
تمهید معذرت مینماید نقل کردند که نواب خان در جواب
او تبسمی و بعد از آن فرمودند که اینمرتبه را فلانی یعنی این بنده خود
برهم زده است **مجلس دویم** بعد از انقضای چند روز از
مجلس اول بنده از تفلیس بخدمت عالیجاه شاهنظرخان که در ییلاق
لیله وس محال کاخت تشریف داشتند روانه گردیدم خبر مناظره
مرو منه آنجا رسیده و همگی طالب شنیدن تفصیل آن شده بوده اند
پس روزی نواب خان فرمودند که در این نزدیکی کنیسه ایست
و فردا عیدیست از اعیاد نصاری و در آن کنیسه اجتماعی عظیم
روی خواهد داد و فلان کشیش رومی الاصل که خالی از معرفتی
نیست مقیم آن کنیسه است و استدعای حضور ما بآن مجمع مینماید

چون خالی از تفرجی و تماشائی نخواهد بود شما نیز موافقت نمایید
بنده نیز قبول نموده فردا بعد از انکه نواب خان تشریف برده بودند
روانهٔ انجا شدم خلق کثیر مجتمع شده بودند و مجلس رنگین ترتیب
یافته بعد از استقرار مجلس چنان نمود که کشیش مذکور مطلبی بخدمت
نواب خان عرض مینماید پس نواب خان متوجه بنده شده فرمودند
که استدعا مینماید که صورت مکالماتی که میان شما و ملا کادیوس
بطریق گذشته بشنود و بداند که کدام سخن بوده که بطریق در جواب
ان فرو مانده پس بنده خلاصهٔ تناقضی که در باب ایلیا بودن
و نبودن یوحنا در مجلس اول تقریر یافته بترکی نقل کردم و نواب
خان بلغت کوچی برای ان کشیش بیان میفرمودند و تمام اهل مجلس
مستمع و مشتاق استماع میبودند پس کشیش مذکور بعد از قدری
تامل چون جوابی نداشت سؤال کرد که شما بیوحنا چه اعتقاد دارید
گفتم این سؤال بجواب ان تناقض خود تعلقی ندارد و مع ذلک میگویم
که حضرت یحیی بن زکریا علیهما السلام نزد مسلمین در سلک انبیاء عظام
است و در مواضع متعدده از قرآن مجید مدح آنحضرت ذکر شده
گفت چون چنین است چرا بسخن او عمل نمیکنید گفتم کدام سخن
گفت نه سبب شهادت او همان شد که هیرودس رئیس ربع از و

فتوی میطلبید که زن برادر خود را بگیرد و او فتوی نمیداد پس
او را محبوس کرد و بدین سبب ان زن نیز بر آنحضرت پر از خشم و کینه
میبود تا انکه دختر خود را رقص آموخته تا در ازاء رقصی که در روز عیدی
در نظر هم خود کرده و عشق او را در طلب جایزهٔ ان مختار ساخته بود
قتل آنحضرت را در خواهد و هیرودس بر طبق خواهش ان دختر
حکم بقتل آنحضرت نمودند ظاهر میشود که حضرت یحیی جایز و مشروع نمی
دانسته که زن برادر را بگیرد حال انکه این امر را در میان کافهٔ اهل
اسلام مشروع و معمول است گفتم این قصه در انجیل بر وجه اجمال مذکور
است و تصریح بانکه برادر هیرودس در ان وقت زنده بود یا نبود
نیست لیکن تواریخ شما بضادی ناطق است بانکه برادر هیرودس
در ان وقت زنده بود و هیرودس را غلوی هوس بران داشته که زن
او را که بس جمیله بود خود میداشته باشد انصورت خود نزد
مسلمین نیز حرام و از کبایر گناهان است بانکه تبدیل و تغییر مثل احکام
بحسب ادیان و ازمان بسیار واقع شده باشد انکه بحسب آنچه
مشهور و نزد شما مسلم است در شریعت آدم علیه السلام تزویج برادران
با خواهران جایز و معمول بوده تا زمان حضرت ابراهیم علیه السلام چنانکه
در کتابی که تورتیه نام کرده اید مذکور است که سارا زوجه حضرت

ابراهیم خواهر پدری آنحضرت بود و همچنین در آن کتاب مذکور است
که حضرت یعقوب علیه السلام دو خواهر را باهم در حباله نکاح داشت و در
شریعت موسوی اینها جایز نیست و مانند آنکه در شریعت موسوی
علیه السلام زیاده بریک زن حلال و طلاق دادن زنان جایز و گوشت
خنزیر حرام و در شریعت عیسویان برخلاف آنست و از این قبیل بسیار
است پس در جواب این سخنان چیزی نگفت و انکار نمود که در
تواریخ ایشان ذکر زن بودن برادر هیرودوس مذکور بوده
باشد گفتم کتاب نظم الجوهر تالیف انتیشیوش مشهور بسعید
بن بطریق که از نصاری ملکیه است و طبیب و بطریق اسکندریه
بوده در تفلیس حاضر و این سخن در آنجا موجود است پس خاموش
شد گفتم ظاهر خود نشد که مسلمین مخالفتی کرده باشند آنحضرت را
اما شما چرا مخالفت آنحضرت کرده اید پس هم او و هم دیگران استکشاف
نمودند و گفتند چه مخالفت و در کجا گفتم در اول انجیل لوقا مذکور
است که حضرت زکریا علیه السلام بهیکل داخل شد تنها در روزی
که نوبت خدمت از او بود پس فرشته برا و ظاهر شد و زکریا از
دیدن او خایف و مضطرب گردید پس گفت او را فرشته مترس
ای زکریا بتحقیق که شنیده شد دعای تو و بدرستی که زوجه تو الیشبع

آبستن میشود و پسری خواهد زایید و خوانده خواهد شد اسم او
یوحنا و خواهد بود از برای تو فرحی و بسیاری بولد او شادمان خواهند
شد و خواهد بود عظیم نزد الله تعالی و خمری و مسکری نخواهد
آشامید ظاهر میشود که اجتناب از شرب خمر و مسکرات نزد
الله تعالی پسندیده نیست پس چرا شما نصاری اینقدر مبالغه
و اصرار در حلیت آن دارید پس باین سخن همهمه و قیل و قالی در
درمیان آن جمع بهم رسید اگرچه بنده را مفهوم نشد بالجمله
کسی متوجه جواب نگردید و سخنان دیگر از مقولهای دیگر بیان
آمد تا مجلس منقضی شد و هر کس بمقام و ماوای خود روانه شدند
در اثنای معاودت از آنجا جمعی از گرجیان ملحق میشدند و نقل
میکردند که در حین مناظرات که میگذشت امرا و سپاهیان
که نشسته بودند زبان طعن و ملامت در کشیشان کشیده میگفتند
جوابش اگر دارید بگویید چرا جوابش نمیگویید همین دست
خوب در آن گیند که مردم بپرستند

مجلس سیم

در سال
چهارم از مدت اقامت بنده در گرجستان پادری کبرائیل
افرنجی ازین مقامری شطرنجی که مبتلا بوده تا از بلاد فرنگ
بقصد سیاحت گرجستان که ایشانست بر آمده و در اطراف

عالم تطواف نموده و با اکثر اهل طوایف و ادیان خصوصا مسلمانان صحبت
داشته سالها در مصر مقیم بوده و روزگاری در دار السلطنه اصفهان
گذرانیده و زمانی دراز در دار السلطنه تبریز اقامت داشته و
لغت عرب و ترک و بعضی فارسی در آموخته و بر عقاید اهل اسلام
و بر مضامین قرآن مجید اطلاع حاصل کرده و باعتقاد فاسد خود
بحقیت دین نصاری نه محض از روی تقلید آبا بلکه از سر تحقیق و ایقان
اذعان نموده و ادله بلکه تلبیس کرده و رساله عربیه که در بیان
حقیت دین نصاری و تصحیح آن بادله عقلیه و نقلیه نوشته بود
بنظر این قاصر رسانید و فرا نمود که در هر مقدمه و هر مطلب که محل
ایراد و جای سخن باشد مناظره را خواه در خلوت و خواه در انجمن
بهر وضع که خوش و مستحسن باشد استاده ام پس در مبادی
و مقاطع آن رساله امعان نظری کرده بلی الفاظش عرب بودند اما
از نظام کلام عرب بلکه از نظام مطلق کلام بهره نداشتند و چون
مناظره او در یکیک از مقدمات و مقاصد آن ناچار و لابد
مستدعی تکرار آمد شد او بود و اشتغال آن حدود از آن ممتنع
مینمود و او نیز چون طبابتی میکرد دیگر مقام نمیداشت صرآب
چنان دیدم که در یکمقدمه از مقدمات آن رساله که بنیاد کلام

و اساس مقاله بران نهاده بساط مناظره گسترده و بران اقتصار کرده شود
و خواهشمند آن بودم که این مناظره در حضرت والیان و کلانتران اتفاق
افتد در زمانی در اثنای آن گذشت و دلخواه روی نمیداد آری درین عرض
گاه گاه بسبیل صحبت مباحثات جزئیه واقع میشد یکبار در مجلس
عالیجاه شاهنظرخان و چند نوبت دیگر در مواضع دیگر و فی الواقع
وسیله قدر معرفتی بطریقه و روش او بود زیرا که بغایت محیل
و باز یکر اذین پر احتیال کم انصافی که عدم معرفت مستمعین را بخصوصیات
آنچه مذکور میشود غنیمتی حساب کرده از انکار مقدمه که ساعتی
قبل بان اقرار کرده باشد شرم نکند و پروائی نداشته باشد پس هم
در ییلاق لیله دا اتفاق افتاد که براه طبابت او را آوردند و در
عالیمجلس والی و کلانتران کاخت در هنگامی که جمعی کثیر و جمعی غفیر از
مسلمین و امرای گرج و قسیسین کوچک و بزرگ پیر و برنا نشسته
و برپا بودند اجتماع واقع شد پس بخدمت نواب خانی عرض کردم
که پادری در تصحیح عقاید خود رساله نوشته و خواهش میداشت
که بنده آنرا ملاحظه نموده و هر جا سخنی گنجد با او مذکور شود و
موضع سخن دران رساله بیش از بیش است و ذکر همه انها مقدور نه
لیکن جمله آنچه دران رساله ذکر کرده مبتنی است بر تعریفی که ولادت را

نموده و همه الفها بر صحت این تعریف توقف دارند و اگر این تعریف صحیح
نبوده باشد جمیع الفها باطل و غیر صحیح خواهند بود و بمنزله پایه و اساس
بنا و که چون از زیر کشیده هر چه بر او بنا شده باشد بالضروره ویران
و منهدم خواهد شد میخواهم با پادری دران باب صحبتی داشته
شود پس پادری بقبول ان استقبال کرد گفتم استادان که سخن اگرچه
میان ما بلغت ترکی مذکور میشود و نواب خان و کثیری از مجلسیان
عالی بان معرفت دارند ولیکن ناچار است از بعض الفاظ مصطلح مثل
کلی و فرد و جنس و نوع و متباین و موافق و جامع بودن تعریف و
مانع بودن آن و معانی الفاظ مایشان معین نیست پس مناسب آنست
که اولا ان معانی بقدر مقدور بیان نمودن مثالها و ذکر لوازم
مبینه شرحی داده شود تا سر رشته سخن همگی را بدست
بوده باشد پسندید و شروع کردیم باتفاق و توضیح معانی
ان الفاظ بعد کرده شد و در ضمن ان اقرار به مباینت نوعی
میان فرس و حمار بوقوع پیوست و در کار بود باز گفتم مقدمه
چند نیز میان ما مذکور خواهد شد خوبست که قبل از مطلب
ذکر ان مقدمات نیز بر وجهی واضح و روشن کرده شود و بعد از
اتفاق بر صحت ان کسی از ان نرسید درین باب مضایقه کرد و بنده

مبالغه

مبالغه کردم و او در مضایقه از رد ان تقدیر که همگنان ملاحظه کردند
که چون درینت آمده منصور نه و بغایت مطابق عقل و انصاف
است مضایقه در ان وجه معقولی نداشته باشد ناچار تن در داد پس
شاهین نامی نصرانی حلبی الاصل که هم زبان میدانست و بقدر سعی با اطلاع
داشت باین کار مقرر شد پس گفتم اتفاق همه علماست که صحت هر تعریف
نوع آنست که دو وصف در و موجود باشد و با عدم هر یک از ایشان
ان تعریف البته باطل و فاسد است یکی جامعیت و یکی مانعیت و شرح
و توضیح معنی این دو وصف برای الجن چه قدر که ممکن بوده باشد
کرده شد و چه مشقتی بود خصوصا بلغت ترکی و با جمعی که هرگز با مثال
ان معانی آشنایی نکرده باشند پس باین اقرار نمودند و ثبت
کرد باز گفتم سخنانی که در ان رساله ذکر کرده و بنای الفها بر صحت
تعریف ولادت گذشته اگر ظاهر شود بطلان ان تعریف باید که سلب
همه الفها اقرار کنی برین سخن هم استاد و میدانست که صلاح کارش
در حجیت کاهی بکراهت تمام اقرار نکرد و استاد در ثبت ان اعاده
مضایقهای اول مینمود اینجا نواب خان فرمودند خوش گرفتیم که
او اقرار نکرد ما همه میدانیم که هر که را سر بر داشتند تفتیش از پای
خواهند در ان استاد بنده نیز بهان اکتفا کرده گفتم مقدمه دیگر دادیم

اینکه هر جا دو چیز که ایشان را با یکدیگر مباین بالنوع یافتیم چیز دیگر غیر آن دو چیز اول از دو بیرون نیست یا با یکی از ایشان و بس موافق است بالنوع و با دیگری مباین یا با هر دو مباین است و با هیچیک موافق نه و البته نمیتواند بود که با هر دو موافق بالنوع باشد چون آن دو را با یکدیگر مباین قرار داده بودیم و در توضیح و تفهیم اینمقدمه آنقدر مبالغه رفت که جمعی از آن انجمن بهیده بحث آن اذعان کردند و از بعضی اجال اکابر نا ندیم تا از خود شاهین ثبت کرد بعد از اینمراتب گفتم تعریف کرده ولادت را به پیدا شدن زنده از زنده دیگر اتفاق اتفاق ایشان در طبیعت و هر دانستند که طبیعت جنسی میباشد و نوعی میباشد این موافقتی که در تعریف آورده مرا در کدام طبیعت اراده کرده گفت در طبیعت نوعی گفتم پس این تعریف بولادت استر منتقض باشد زیرا که متولد است از فرس و حمار با هیچیک موافق بالنوع نیست گفت چرا نیست گفتم با کدام موافق است هر گاه این نقض وارد داورا در قلق آورده برد رفت که بگرید با هر دو ایشان نسبت کرده شاهین نمودم از آن گفتن رجوع کرد و اضطراب و تغیر رنگ و لرزش اندام و عرق انفعال جمله با هم در مسابقت آمدند و سوء حالش بر همگنان روشن شد شاهین رساند که آن ولادت ناقص است خود شی گفت میتوان گفت که ولادت نیست و با تماشای

پریشان حالش کسی را پروای شنیدن این عنه های واهی نبود و همگی را معلوم شد که نقض را وارد میداند و جواب شافی ندارد پادری همین نشست و در هم شکست تجلدی زیاده از این نتوانست کرد که در تبریز بسیاری از اکابر و طالب العلمان بران رسالت و بر این سخنان مطلع شدند و اینچنین بحثها نکردند بلکه میپسندیدند بالجمله دیگر التفات باو نکرده فاتحه دوام دولت ابد مدت خواندم برخواستم و پادریها دیگر ابرو فی در آن ولایت نماند و هم در آن نزدیکی بجد دایره وان رفت و همانا سالی بر نیامده در انجا باوای اصلی خود واصل شد و قیل بعدا للقوم الظالمین والحمد لله رب العالمین **مقدمه اول** در بیان آنچه ناظران را بصیرت می افزاید مع ذلک در تتبع مناظرات آینده مفید و معین است بدانکه ارشدک الله تعالی که از تتبع کتب متقدمه را و منابع شرایع سابقه چنان ظاهر میشود که دران شریعتها شایع و متعارف بوده اطلاق اسم اب بر الله تعالی و بیضاوی در تفسیر سوره مبارکه بقره در ذیل آیه کریمه اذا قضی امرا فانما یقول له کن فیکون اشعار بدین معنی نموده و این امری نیست که رد را و امتناع را استحالتی بوده باشد زیرا که تعبیر از حقیقت نسبتی که خالق بی چون جل شانه با مخلوقات خود داشت میسر نیست مگر

تصویر آن معنی و ریختن آن در قالب تمثیل بچیزی که مشابهت و مناسبتی
بآن معنی صرف داشته باشد خصوصا در وقتی که خطاب با عموم مردم بوده باشد
چنانکه منصب انبیاء است علیهم السلام و همچنان که در شریعت مقدسه محمدیه صلی الله
علیه و آله جواز دارد و رخصت شده که اطلاق لفظ سلطان و ملک
و مالک و سید و مولی بر جناب اقدس الهی کرده شود باعتبار مناسبات
که مخفی نیست همچنین همانا تواند بود که انبیاء سابقه علیهم السلام تجویز اطلاق
اسم اب بر الله تعالی نموده باشند بمناسبت سببیت اصل وجود و عطاء
نعمتها بعد از وجود و تربیت جسمانی و روحانی و غیر اینها و همچنین ظاهر
میشود که در شرایع سابقه شایع و متعارف بوده اطلاق لفظی که مترجمین
ابناء الله ترجمه کرده اند بر انبیاء و اوصیاء و اخیار و صلحاء و این
چند احتمال دارد اول آنکه بسیار اتفاق می افتد که در لغتی یک
لفظ مشترک می باشد میانه دو معنی که کمال نزدیکی بهم داشته باشند
و در لغت دیگران نیست که برای آن دو معنی متقارب یک لفظ موضوع
باشد بلکه برای هر یک از آن دو معنی لفظی علیحده جداگانه موضوع
شده مثلا لفظ پسر در لغت فارسی یک بمعنی اطلاق کرده میشود بر
معنی که در لغت عربی از آن معنی بلفظ غلام تعبیر کرده بشود و مراد حداثت
سن او در حد بلوغ بودن است و چون غالبا خدمتکاران در این

سن می باشند مجاز شایع شده که از مطلق خدمتکاران و ملازمان
در عربی بلفظ غلمان و در فارسی بلفظ پسران تعبیر نموده میشود و یک رتبه
اطلاق کرده میشود و لفظ پسر هم در لغت فارسی بر معنی دیگر استعمال کرده
لغت عربی از آن معنی بلفظ ابن تعبیر میکنند چنانکه گفته میشود زید
پسر عمرو است و پسرزاده بکر است یعنی زاده و نژاد دوم از ایشان است
پس احتمال دارد که در لغت عبری که اکثر کتب متقدمه بآن لغت نازل شده
حال بر این منوال بوده باشد یعنی در وقتی که از برای معنی غلام و معنی ابن
هر دو یک لفظ وضع کرده باشند و اطلاق آن لفظ بر انبیاء و اولیاء
بمعنی اول بوده باشد از آنجهت که ایشان اعوان و انصار الهی و قایم
بامتثال اوامر و اجراء احکام اویند بمنزله خدمه سلطان زیرا که
تعبیر از خدمه و اعوان بلفظ غلمان در لغت عربی و بالفاظی که مؤدی
همان معنی است در لغت فارسی و ترکی شایع و متعارف است پس بعد از
آن بمرور زمان خلط واقع شده باشد میانه آن دو معنی و مردم
بعد از آنکه از آن لفظ معنی اول مقصود بوده معنی ثانی فهم میکرده
باشند خصوصا در حین نقل آن کتب از لغت عبری بلغات دیگر
مثل لغت رومی و یونانی و عربی و قبطی و غیر اینها که مظنه خلط در این
وقت بیشتر است و مؤید این احتمال است امر تحقیقی که مستند است

بیهود و نصاری و در قرآن مجید مذکور است و هم دلالت میکند
بر آنچه در خاتمه رساله ان شاء الله تعالی از تواریخ نصاری نقل
خواهد شد احتمال دیگر آنکه این اطلاق کنایه از طهارت مولد شخص
بوده باشد چنانکه مشعر است باین احتمال آنچه وارد شده در فصل
بیست و یکم از انجیل یوحنا عبارتی که ترجمه اش اینست گفت حضرت
مسیح مر یهود را اگر میبودید شما پسران حضرت ابراهیم میکردید کارهائی را
که حضرت ابراهیم میکرد اما شما حالا در پی کشتن منید من که سخن میکردم
با شما بسخن حقی که شنیده ام آنرا از خدای و ابراهیم چنین کاری نکرد
شما کردارهای پدر خود را میکنید ایشان گفتند ما خود از زنا
بهم نرسیده ایم و جز این نیست که ما همگی را یک پدر است و آن خدا
است سبحانه مسیح گفت ایشان را اگر الله تعالی پدر شما میبود بایستی
که شما مرا دوست بدارید برای آنکه من از خدای برآمده و بسوی شما
آمده ام و از جانب خود نیامده ام بلکه مرا او فرستاده از چه جهت است
که شما سخن من فهم نمیکنید و تاب شنیدن سخن من ندارید شما
از پدر خود شیطانید و جویای آنید که خواهش پدر خود را
بجا آورید آن ناکسی که از آغاز کار کشنده مردمان است بنا
بر حق برای آنکه حقی در وی نیست انتهی پس تواند بود که چون بوده

انسان

انسان حریص بخیر و صلاح و اطاعت اوامر و نواهی الهی کاشف است
از نجابت و طهارت مولد و دوری از شرکت و مداخلت شیطان
متعارف و شایع شده باشد که از ایشان تعبیر بآن لفظ میکرده باشند
احتمال دیگر آنکه مراد باین اطلاق بودن انسان باشد شبیه بملائکه
معصوم از گناهان دوری کردن از لذات خسیسه مستغرق در اعمال
روحانیه و ایمانی باین احتمال دارد آنچه وارد شده در فصل هفتاد و دوم
از انجیل لوقا عبارتی که ترجمه آن اینست آمدند نزد حضرت عیسی قومی
از زنادقه که قایل بقیامت نمی باشند پس سؤال کردند و گفتند ای
استاد موسی برای ما نوشته و قرار داده که هرگاه انسان بمیرد و او را
فرزندی نباشد پس برادرش زن او را بگیرد و برای برادر خود
فرزندی پیدا نماید و نزد ما هفت برادر بودند برادر اول زن خواست
و بی فرزند مرد پس برادر دوم زن او را گرفت و او نیز بی فرزند
مرد و همچنین برادر سیم تا برادر هفتم همان زن را گرفتند و همه بی
فرزند مردند و بعد از همه زن مرد پس از این در قیامت آن زن کدام
یک را خواهد بود چون هر هفت او را زن کرده بودند پس گفت
ایشان را مسیح که اما پسران این روزگار زن بایشان داده میشود
و ایشان زن میگیرند و اما آنانی که سزاوارند روزگار نو برخاستن

از مردکان ندیس با ایشان زن داده نمیشود و ایشان زن نمیگیرند و ایشان
بعد از این نمی توانند مرد زیرا که ایشان مانند ملائکه پسران خدای اند زیرا که
ایشان پسران قیامت اند انتهی احتمال دیگر آنکه این اطلاق تعبیری باشد
از کمال قوتین علمی و عملی سزاوار کردیدن انسان مر اتصال بعالم ملکوت
را از روی تشبیه حال انسان مادام که بجنب کمالات ممکنه بالقوه باشد
بحال جنین و تشبیه خروج او از قوه بفعل و بزادن و چون سبب حقیقی
در رسیدن باین کمال که شبیه است به بیرون آمدن فرزند از تنگنای
رحم بفضای عالم عنایت بیغایت الهیست تعالی شانه تواند بود که امثالند
کرده باشند متولدین باین ولادت بالجناب اقدس او سبحانه و در بعضی
از این احتمالات احتمالی را امتناعی نیست بعد از آنکه واضح باشد که ولادت
حقیقی مراد نیست و برین تقدیر مراد با بن الله انسان کامل متصل بملکوت
خواهد بود و این بنده زاده را در اوایل دخول بلاد گرجستان و مطالعه
کتاب انجیل چنان اتفاق افتاد که حضرت مسیح را علی نبینا و علیه السلام
در خواب دیدم و از این سخن سوال نموده که عرض کردم که روح الله حضرت
را بحسب آنچه دیده و میشنوم ابن الله مینویسند و میگویند و من خود
عادتم با آنکه این اطلاق بر وجه حقیقت صحیح نیست آیا تاویل آن همین تواند
بود که در ضمیر منست و مراد همین احتمال اخیر بود پس آنحضرت مرا بر آن

تصدیق فرمودند و بنابر این احتمالات آنچه وارد شده در فصل هفتم از
انجیل یوحنا عبارتی که ترجمه آن اینست که گفت حضرت مسیح مر نیکودیموس
رئیس یهود را آنچه حق است میگویم ترا هر که نزاده باشد بزادن دوباره نمی
تواند که ببیند ملک الهی را پس گفت نیکودیموس چگونه میتواند بود که مردی
که پیر شده از مادر بزاید مگر میتواند که بشکم مادر خود در شود و دوباره بعد
از آن بزاید جواب داد حضرت مسیح و گفت آنچه حق است آنچه حق است
میگویم شما را بدرستی که هر که نزاید از آب و روح نمیتواند که داخل ملکوت
الهی شود بدرستی که مولود از گوشت گوشت است و مولود از روح روح
است تعجب مکن از آنکه میگویم ترا که البته سزاوار شما آنست که بزایید
دفعه دیگر زیرا که روح هر جا که دوست داشت میوزد و آوازش را
میشنوی و نمیدانی که از کجا آید و بکجا میرود و همچنین است هر که
او مولود از روح است جواب داد نیکودیموس و گفت چگونه میتواند
بود این جواب داد مسیح و گفت تو معلم راستادی بنی اسرائیلی و این را نمیدانی
آنچه حق است آنچه حق است میگویم شما را بدرستی که همان چیز را که
میدانیم بآن متکلم میشویم و هر آن چیز را که دیده ایم بر آن شهادت
میدهیم و شهادت ما را قبول نمیکنید هر گاه من از ارضیات برای
شما گویم و شما تصدیق نکنید پس چگونه باشد که اگر برای شما از سماویات

کویم اشهی وهمانا درین مقام ایراد خصوصیات رؤیای مذکوره وتفصیل
ان واقعه مناسب باشد پس معروض میدارد که چنان دیده شد که
خانه ایست بزرک رو دار از جانب یمین باب صفه ایست رفیع ومفروش
وحضرت مسیح علی نبینا وآله وعلیه الصلوة والسلام بر صدر صفه وبنده
نیز در برابر همان صفه وبر جانب چپ بنده دو شخص از مسلمین که از اهل
صلاح بودند نشسته اند ونزد بنده شمعی است بغایت روشن وکتاب
انجیل در دست دارم وبر آنحضرت میخوانم وآنحضرت از روی نشاط
وشکفتکی استماع میفرمایند زبان بنده بتلاوت آن مانند بلبل ترانه بنده
وآنحضرت صلوات الله علیه چون کل بشکفتکی وخنده کوش انکنده
پس از آن کتاب بسیار خواندم اخر بتوهم انکه مبادا آنحضرت را از
اکثار در قراءت ملالی حاصل شود ترک قراءت نموده کتاب را در
پیش خود کذاشتم پس یکی از آن دو شخص که بر یسار بنده بودند کتاب را
برداشته شروع در قراءت کرد دیدم که آنحضرت باز بدون ملال
استماع میفرمایند پس از ترک قراءت پشیمان شدم دیری نکشید
که آن شخص قطع قراءت کرده کتاب را کذاشت پس دوم کتاب را وشروع
کردم در قراءت وآنحضرت میفرمودند وکذشت در میان بنده
وآنحضرت سؤالها وجوابها که بعد از انتباه از انها بخاطر نمانده

بود مکر انکه سؤالی از معنی اطلاق ابن الله بر آنحضرت وصحت تاویلی
که در ضمیر داشتم کرده بتصدیق وتقریر آنحضرت مشرف کردیدم چنانکه
کذشت وبعد ازین مراتب دیدم که آنحضرت از خادمی که نزدیک ایستاده بود
جامه طلبیدند که بپوشند کویا که آنحضرت برهنه بود یا همین پیراهنی
در بر داشتند پس چنان در خاطرم افتاد که آنحضرت اراده قیام
بنماز شب دارند وادب ان دانستم که برخیزم پس برخاستم وآن
حضرت نیز وهر که در انجا بود همه برخاسته از در بیرون رفتند
ودر اثنای انکه همکی در پی آنحضرت میرفتیم ناکاه شخصی در برابر نزد آن
حضرت آمد بر سبیل سعایت وافشای عیوب عرض میکرد که فلان شخص
در دین تقصیری که در برابرست وتقصیری در برابر میفرود نشسته وشراب طلبید
واینک ان شرابست که تو داو میبرند پس آنحضرت خشمکین واز
روی عتاب بار کشته از کجا دانستی که شراب طلبیده شاید که سرکه طلبیده
باشد یا افیون خواسته باشد پس بنده بنیابت آن شخص از روی عتاب
کفتم همچنانکه میخواهی که همه مردم نیکوکار باشند باید که تو نیز ظن خود را
بمردمان نیکو کردانی پس آنحضرت این سخن را از بنده پسندیده دو
نوبت فرمودند بارک الله بعد از اینها آنحضرت قصد کردند که از
حصار خانه بیرون روند وکویا جمعی کثیر بودند که منتظر آنحضرت میبودند

پس بیرون نشد و بنده نیز بیرون رفتم حال آنکه جمعی کثیر با آنحضرت
محیط شده بودند و بنده بواهمه آنکه مبادا از آنحضرت بسبب ازدحام باز مانم
شتابان و مستعجل شدم و در آن تعجیل و شتاب از خواب بیدار شدم
و بلذت و بهجت آن واقعه خود را لبریز نور و سرور یافتم زهی مراتب
خوابی که بر ذ بیداریست صلوات الله وسلامه علی نبینا و سیدنا محمد
و آله وعلیه وعلی جمیع الانبیاء والمرسلین مقدمه دویم در تقریر اعتقادات
نصاری با شانه اجمالیه با آنچه ایشان آنرا دلیل معتقدات خود ساخته اند
بدان ثبتک الله تعالی علی الهدی که اصل دین نصاری و اساس
و بنیاد آن بر آنست که خالق عالم جل شانه مهیتی است کلی قابل تکثر
و مشترک است میان سه شخص که تعبیر مینمایند از آن اشخاص
ثلثه مجملا باقانیم ثلث و مفصلا باقنوم اب و اقنوم ابن و اقنوم روح
القدس و جمعی می بینند که قول بتکثر آله خلاف اجماع انبیاست
علیهم السلام هذری و اهی اندیشیده میگویند که طبیعة الهیه در تکثر
مانند طبایع ممکنه که بحسب اشخاص متکثر میشوند نیست بلکه طبیعة
الهیه با آنکه بحسب اقانیم متکثر شده هم باقیست بر وحدت فردیت
بخلاف طبایع ممکنه که ایشان بعد از آنکه بحسب اشخاص متکثر
شدند بر وحدت فردیت باقی نمانند بلکه وحدتی که ایشانرا بعد از

تکثر

تکثر باقی میماند همان وحدت جنسی است اگر جنس باشند یا وحدت نوعی اگر
نوع باشند و بنای این فرق بر آن نهاده اند که طبیعة الهیه چون غیر متناهیست
جایز است که با وجود تکثر اشخاص بر وحدت فردیت باقی ماند و اما طبایع
ممکنه چون متناهی است در باره ایشان ممکن نیست که متکثر شوند بتکثر
اشخاص مگر با آنکه اشخاص ایشان یکی از دیگری منفک و متفرق باشد
بحسب وجود خارجی بگمان آنکه باین تاویل بیمعنی از مخالفت اجماع انبیا
علیهم السلام میمانند و میگویند تکثری که نفی آن مجمع علیه انبیاست تکثریست
که اشخاص طبیعت در وجود از یکدیگر منفک و متفرق باشند و در
اشخاص الهیه افتراق و انفکاک نیست پس تعدد صانع که نفی آن مجمع
علیه است لازم نیاید و همانا بر صاحب ذهن مستقیم که اندک ربطی
بمعقولات داشته باشد سستی مبادی و بیهودگی مقاصد رسالهای این
هذیانات مجملا پوشیده نخواهد بود و ان شاء الله تعالی در مطاوی
رساله امتناع این دعوی و وجوه فساد آن مفصلا معروض خواهد
شد و بمبنا از آنکه صانع عالم را جل شانه چنین مهیتی قرار داده اند میگویند
که اقنوم ثانی از این سه اقنوم صادر است از اقنوم اول صدوری ازلی
نصاری قایلند بآن صدور و تعریف ولادت و از این جهة اول را اب
و ثانی را ابن مینامند چنانکه کلمة الله نیز مینامند و بر آنند که کلمه

ازلیه که یکی از اشخاص الهیت در مسیح علیه السلام با طبیعت انسانیه متحد شد
و معنی این اتحاد آنست که تشخص آن شخص ثانی الهی که آنرا تارة کلمه و تارة ابن
نام میکنند بعینه تشخص انسان مولود از مریم علیها السلام شد پس مسیح نزد
ایشان عبارتست از دو شخص یکی الهی و یکی انسانی که هر دو بیک تشخص
متشخص شده اند بالجمله میگویند شان هر طبیعت از طبایع آنست که
متشخص شود بتشخصی که مناسب آن طبیعت است چنانکه اشخاص
انسانی بتشخصات انسانی و اشخاص فرسی بتشخصات فرسی متشخص
میشوند لیکن در باره مسیح طبیعت انسانی بتشخص انسانی متشخص
نشد بلکه بتشخص شد بعین همان تشخصی که شخص ثانی از اشخاص
الهیه بآن متشخص بود و اینکه انسان مولود از مریم علیها السلام را کلمه
و ابن و اله نام میکنند از جهة اتحادیست که او راست در تشخص
بآن شخص ثانی از اشخاص الهیه که کلمه و ابن حقیقی اوست و غیر
مفترق است از آن دو شخص دیگر چنانکه تقریر یافت پس اینجا
سخن در دو مقام است مقام اول آنکه خالق عالم جل شانه طبیعتی
است کلی متشخص بسه تشخص بوجهی که تعدد لازم نیاید و مقام
ثانی بیان امکان آنکه خالق عالم جسد شی شود و چیزی از او و از
غیر او ترکیب یابد بی آنکه امری که منافی الوهیت باشد لازم آید و عله

آنچ

آنچه در تحریر مقام اول از کلام نصاری ظاهر میشود آنست که از حضرت
مسیح و از انبیاء سابقه و همچنین از حواریین و خاصان حضرت مسیح علیه السلام
بوسیله تواتر عبارات و کلمات بما رسیده که ظواهر آنها دلالت میکنند
بر بودن خدای تعالی پدر مر مسیح را و بر بودن مسیح پسر مر خدا را و اینکه
از او متولد شده و بر آنکه خدای تعالی را روح هست و بر اینکه مسیح کلمة الله
است و اینکه کلمه اول صادریست که از حق سبحانه و تعالی صادر شده
و اینکه حق تعالی عین کلمه است و اینکه پدر و پسر یکی اند و امثال این متشابهات
و هر کلامی که ثابت و محقق باشد که کلام انبیاست یا کلام مسیح یا کلام
حواریین اوست واجبست حمل آن بظاهر آن و اذعان کردن و ایمان
آوردن بمدلول آن بشرط آنکه مدلول آن سخنان امری باشد ممکن
و نبوده باشد محال لکن بودن حق تعالی صاحب اقانیم ثلث بوجهی که
مذکور شد و بودن او والد و متولد شدن چیزی از او امریست
ممکن غیر مستحیل پس واجب باشد بآن گرویدن و بآن تصدیق
داشتن بدون مانعی و نماند سخنی مگر در بیان امکان آن پس
میگوئیم شکی در این نیست که خالق عالم جل شانه از ازل الازال ذات
خود را دانا و شناساست و دانائی و شناخت تمام نمیشود مگر بآنکه
صورتی از دانسته بذات داننده در آید پس در دانستن و شناختن

حق تعالی ذات اقدس خود را ملازم باشد که صورتی از آن ذات هم در
آن ذات ارتسام یافته باشد پس صورت آن ذات اول صادر با[شد]
که از آن ذات صادر شده و تعریف ولادت بر صدور صورت آن ذات
از آن ذات صادق است زیرا که حکما و دانایان ولادت را چنین
تعریف کرده و گفته‌اند که ولادت عبارتست از پیدا شدن و بهم رسیدن
زنده از زنده دیگر که هر دو در طبیعت متفق باشند و پیدا شدن
صورت ذات اقدس الهی از ذات الهی پیدا شدن زنده ایست از
زنده با اتفاق در طبیعت اما زنده بودن ذات الهی خود ظاهر است
واما بیان زنده بودن صورت علمیه آن ذات را از نحوی مذکور بتامل
گذرانیده واصلا متعرض آن نشده و در بیان اتفاق ذات و صورت
ذات در طبیعت الهی انچنین تقریر کرده که صورت مذکوره ازلیست و هر
ازلی اله است و هر چه اله است مشتمل است بر طبیعت الهیه و هر گاه صورت
مذکوره بمقتضای صدق تعریف ولادت بر و از آن ذات متولد باشد
پس تسمیه آن بولد و تسمیه مصدر او بوالد و اب صحیح بوده باشد
اینست خلاصه آنچه از جانب نصاری در بیان دو اقنوم اب و ابن تو[ان]
گفت خواه آنچه از نحوی مذکور بیان آن نموده و خواه آنچه بسبب قصور
خود از عهده تصویر آن بر نیامده واما آنچه در بیان اقنوم سیم که اقنوم

روح القدس مینامند گفته پس حاصل آن اینست که خالق عالم جل شانه
چنانکه بذات خود داناست هم ذات خود را دوست میدارد و خود محبوب
خود است همچنانکه خود معلوم خود است و دوست داشتن چیزی چیزی را
تمام نمیشود مگر بمیل و کشش و انعطاف معنوی از محب بسوی محبوب پس همچنانکه
در مرتبه اول متعین شد آن ذات بتعین معلومیت خود متعین میشود در
مرتبه ثانیه بتعین محبوبیت خود پس درین مرتبه صادر دیگر بهم رسید و این
صادر ثانی را روح القدس مینامند بتبعیت آنچه وارد شده در انجیل من
قوله روح القدس المنبثق من الاب و این صادر ثانی نیز ازلیست و هر
ازلی اله است پس او نیز یکی از اشخاص الهیه باشد لکن او را ابن و ولد نام نمیکنیم
واگرچه تعریف ولادت بحسب ظاهر بر وی نیز صادق است برای آنکه بودن
او بر طبیعه الهیه نه از آن حیثیت است که طبیعه الهیه در غایت بساطت
و شان بسیط کامل البساطه آنست که هر چه در و باشد با او یکی باشد
پس بودن او بر طبیعه الهیه نه از حیثیت صدور اوست از و حیثیت
مذکوره در تعریف ولادت مراد است و گویا میبینیم که زیرکان چون
بدینجا میرسند خود را از ترخندهای بی اختیار بر غرابت این خیالات
و خرافات واهی ضبط نمیتوانند نمود اینست خلاصه آنچه در توجیه
مقام اول یعنی اثبات سه اقنوم و بودن یکی اب و یکی ابن و یکی روح القدس

کرده اند واما آنچه در توجیه مقام ثانی اعنی اتحاد اقنوم ابن با انسان
مولود از مریم میگویند پس زبده وملخص آن اینست که اگرچه نوع این اتحاد
نه از آن قبیل است که مانند مقام اول دلیل عقلی بران توان اقامت نمود
ولیکن دلیل عقلی بر امتناع آن نیز نیست وحال آنکه از راستان وراست
گویان اخبار از وقوع آن بر سبیل تواتر بما رسیده از نامیدن انسان
مولود از مریم با آنکه ابن الله وکلمة الله ویکی بودن او با الله پس واجب باشد
قبول آن وتدین بدان نموده باشد انشاء الله تعالی که فساد جمیع این
مقدمات بر وجهی واضح بیان کرده شود **مقدمه سیم** در تمهید
معارضه نمودن ادله تثلیث ایشان با آنچه در اناجیل اربع ودر کتاب
مزامیر منسوب بحضرت داود علی نبینا وعلیه السلام یافت میشود از اطلاق
لفظ اب بر الله تعالی شأنه نسبت بغیر مسیح وهمچنین از اطلاق لفظ
ابن الله بغیر مسیح وپیداست که ابطال ادله نقلیه ایشان هم بسخنانی
که در کتب ایشان است وراه انکار آن بر ایشان مسدود احسن
وابلغ است چنانکه بعضی از کشیشان آنجا چون از جواب آن معارضها
عاجز میمانده در خشم میشده ومیگفت که فلان یعنی بنده ما را هم بشمشیر
ما گردن میزند از انجمله آنست که در فصل هفتم از انجیل متی مذکور
است باین عبارت طوبی لصانعی السلامة فانهم بنوا الله یدعون یعنی

خوشحال اهل سلامت پس بدرستیکه ایشان پسران خدای خوانده میشوند
وهم در آن فصل باین عبارت مذکور است لیضیٔ نورکم قدام الناس
لیروا اعمالکم الحسنة ویمجدوا اباکم الذی فی السموات یعنی حضرت مسیح
در مقام موعظه اصحاب خود را گفت باید که بدرخشد نور شما در نزد
مردم پس میدیده باشند اعمال حسنه شما را وتمجید وتعظیم مینموده
باشند پدر شما را آنکه در سموات است ودر فصل پنجم از انجیل
متی مذکور است باین عبارت صلوا علی من یجرنکم ویطردکم لکیما
تکونوا ابناء ابیکم الذی فی السموات المشرق شمسه علی الاخیار والاشرار
یعنی دعا کنید وطلب رحمت نمایید بر هر که شما را آزرده اند وهمچنین مینموده
باشند واز نزد خود میرانده باشند تا توانید که بوده باشید پسران
پدر خود آنکه در سموات است آن تابنده آفتاب او بر نیکان وبدان
وباز در همین فصل مذکور است باین عبارت کونوا انتم کاملین
مثل ابیکم السماوی فانه کامل یعنی بوده باشید شما کاملان
مانند پدر سماوی پس بدرستیکه او کامل است ودر همین فصل
مذکور است باین عبارت لتکن صدقتک فی خفیة وابوک الذی
یری فی الخفیة یجازیک علانیة یعنی باید که صدقه دادن تو در
خفیه باشد وپدر تو که می بیند او را در خفیه تلافی آن باتو میکند آشکارا

در فصل دوم باین عبارت مذکوراست اذا صلیت ادخل الی مخدعك
واغلق بابك وصل لابيك سرا وابوك الذي يرى في السر يجازيك
علانية يعني چون تو خواهي نماز بگذاري پس بخلوت خود درآي ودر
ببند ونماز بپدر خود را پنهان وپدر تو آنكه ميبيند در پنهان پاداش
عمل ترا بدهد آشكارا وهم دران فصل مذكوراست باين عبارت
هكذا صلوا ابانا الذي في السموات تتقدس اسمك يعني اين روش نماز
بگذاريد وبگوييد اي پدر ما آنكه در سموات پاك ومنزه است نام
تو وهم درين فصل مذكوراست باين عبارت ان غفرتم للناس
خطاياهم غفر لكم ابوكم السماوي وان لم تغفروا للناس سيئاتهم
فلا ابوكم يترك لكم خطاياكم يعني اگر بيامرزيد شما گناهان را كه
مردم نسبت بشما كنند خواهد آمرزيد شما را پدر آسماني شما واگر
نيامرزيد شما سيئات مردم را پس پدر شما نيز نخواهد گذاشت خطاهاي
شما را وهم درين فصل مذكوراست باين عبارت انت اذا صمت
ادهن راسك واغسل وجهك لئلا يظهر للناس صيامك
لكن لابيك عالم السر هو يجازيك علانية يعني تو هرگاه روزه بداري
روغن بمال سر خود را وبشوي روي خود را تا ظاهر نشود براي
مردم روزه داشتن تو لكن ظاهر شود براي پدر تو داناي راز پاداش

بدهد ترا آشكارا ودر فصل دوازدهم همان انجيل مذكوراست باين
عبارت انظروا الى طيور السماء التي لا تزرع ولا تحصد ولا تخزن
في الاهراء وابوكم السماوي يقوتها اليس انتم الاهراء افضل يعني نگاه
كنيد بمرغان هوا كه زراعتي ودروني نمايند وذخيره در انبارها نمي
نهند وپدر آسماني شما روزي ميدهد ايشان را آيا شما نيستيد بهتر
از ايشان وباز در همين فصل مذكوراست باين عبارت لا تهتموا
اذن وتقولوا ماذا ناكل او ماذا نشرب او ماذا نلبس فان هذا
كله تطلبه الامم لان اباكم يعلم انكم تحتاجون الى هذا باجمعه در
فصل سيزدهم همان انجيل مذكوراست باين عبارت اي انسان
منكم يساله ابنه خبزا فيعطيه حجرا ويساله سمكة فيعطيه حية فان
كنتم انتم الاشرار تعرفون ان تهبوا العطايا الصالحة لابنائكم فكم
بالاحرى ابوكم الذي في السموات يعطي الخيرات للذين يسالونه واز
الجمله در فصل دوم از انجيل سيم كه انجيل لوقاست مذكوراست
در بيان نسب مسيح عليه السلام باين مضمون كه مردم گمان ميبردند مسيح را
كه او پسر يوسف است ونسب يوسف مذكور را پدر بپدر مذكور
ساخته اند تا آنكه رسانيده اند بآدم عليه السلام ودر حق آدم عليه السلام گفته
كه ابن الله ودر فصل بيستم همين انجيل مذكوراست باين عبارت

کونوا انتم متحننین مثل ابیکم السماوی لانه رئوف هو یعنی بوده باشید شما رحیم
دلها تدید را ستمانی شما زیراکه او رحیم ومهربانست ودر فصل چهل ودویم
همان انجیل مذکوراست باعبارت اذا صلیتم فقولوا هکذا ابانا الذی فی السموات
تتقدس اسمک یعنی چون شما نماز کذارید پس چنین بکوئید ای پدر ما ای
آنکه در سموات پاک ومنزه است نام تو ودر فصل هفتاد ودویم از همین
انجیل درباب صفت ثبات مذکوراست باین عبارت واز پیش
کذشت لا یستطیعون بعد یموتون لانهم مثل الملائکة بنو الله یعنی اهل
ثبات دیکر نمیتوانند مرد زیراکه ایشان مانند ملائکه پسران خدایند
ودر فصل چهل وهشتم مذکوراست باین عبارت وانتم فلا تطلبوا ما
تأکلون ولا ما تشربون ولا تهتموا لان هذا کله امم العالم تطلبه فاما
انتم فابوکم یعلم انکم محتاجون الی هذا بل اطلبوا الملکوت ودر فصل چهل
پنجم همان انجیل مذکوراست باین عبارت لا تخف ایها القطیع الصغیر
قد شاء ابوکم ان یعطیکم الملکوت یعنی مترسید ای طایفه اندک بتحقیق
که خواسته است پدر شما اینکه عطاکند شما را ملکوت ودر فصل چهل
ودویم از همان انجیل مذکوراست باین عبارت ای منکم یسأل ابنه
خبزا ایدفع له حجرا او یسأله سمکة یدفع له حیة بدل السمک او یسأله
بیضة فیعطیه عقربا فاذا کنتم انتم الاشرار تحسنون ان تمنحوا ابناءکم العطایا

الصالح

الصالحة فکم بالاحری ابوکم السماوی یعطی روح القدس للذین یسألونه یعنی
کدام است از شما که فرزند او از نان طلب نماید سنکی بدهد فرزند خود را
یا اکر ماهی طلب دارد عوض ماهی مار بدهد یا اکر تخم مرغ طلب دارد عقربی بجای
آن بدهد پس هرکاه شما بدکاران نیکو دانید که فرزندان خود را بخششهای
شایسته کنید پس چه قدر بالاتر و سزاوارتر باشد پدر آسمانی شما
باینکه عطاکند روح پاک بکسی که از او آنرا طلب کند واز آنجمله است آنچه
در فصل اول از انجیل یوحنا که انجیل چهارم است مذکوراست
باین عبارت الذین قبلوه اعطاهم سلطانا ان یکونوا ابناء الله یعنی
جماعتی که قبول کردند حضرت مسیح را داده است بایشان قدرت
وتوانائی آنکه بوده باشند پسران خدای ودر فصل چهل وسیم از
همین انجیل مذکوراست باین عبارت قال لها یسوع لا تقربینی فانی لم
اصعد بعد الی ابی لکن امضی الی اخوتی وقولی لهم انی صاعد الی
ابی وابیکم والهی والهکم یعنی کفت حضرت عیسی در حالی که بعد از
صلب ودفن از قبر بیرون آمده بود بزنی او را شناخت وخواست
که نزدیک آنحضرت رود ای زن نزدیک من میای که من هنوز بسوی
پدرم صعود نکرده ام اما برو نزد برادران من وبکوی ایشان را که من صعود
کننده ام بسوی پدر من وپدر شما واله من واله شما واز آنجمله است آنچه وارد

شد در مزمور بیست وهشتم در کتاب مزامیر منسوب بحضرت
داود علی نبینا وعلیه السلم باین عبارت قدموا للرب یا ابناء الله یعنی
مقدم دارید پروردکار را ای پسران خدای ودر مزمور سی وهشتم
مذکوراست باین عبارت اعترفت السموات بعجایبك یارب وایضا
بحقك فی مجامع القدیسین لان من فی السماء یساوی الرب او من
یشبه بالرب فی ابناء الله یعنی اقرار آورد آسمانها بعجایب قدرت
توای پروردکار من ونیز بحق تو در انجمن پاکان زیرا که کیست در آسمان
که برابری کند با پروردکار یا کیست که مانندکی ومشابهت جوید بپروردکار
در میان پسران خدای ونیز در همین مزمور مذکور است باین عبارت
انت هو الهی آبی وناصر خلاصی یعنی توئی پدر من ویاری بخش رستکاری من
ودر تسبیح دویم از جمله ده تسبیح که منسوبست بحضرت موسی علی نبینا
وعلیه السلم واز ملحقات کتاب مزامیر کردانیده اند مذکور است
باین عبارت ایها الاولاد الانجاس الجیل الاعوج الملتوی الهذا
تکافون الرب هذا شعب احمق ولیس بحکیم الیس هذا ابوك الذی
اقتناك وصنعك وجبلك یعنی فرزندان ناپاك وکروه کج
نهاد از راستی پیچیده آیا بایین روش تلافی حق پروردکار میکنید
این کروهی احمق اند ونیستند اهل دانش آیا این نیست پدر تو آنچنان

بلی

بدیکه ترا ام آورده وساخته وسرشته ترا وباز در همین تسبیح مذکور است
باین عبارت ترکت الاله الذی ولدك ونسیت الاله الذی غذاك یعنی واکذاشتی
خدائی را که ترا زاده وفراموش کرده خدائی را که ترا روزی وپرورش داده
ونیز در همین تسبیح مذکور است باین عبارت افرحوا ایها الامم مع شعبه
ولیتقوی به جمیع ابناء الله یعنی شاد باشید ای طوایف مردم با کروه او وقوی
دل باشند او را همه پسران خدای مقالهٔ اول در مناظره با نصاری
در مقام اول یعنی تثلیث در مقدمه ثانیه معروض داشته بود که اصل
عقاید نصاری یکی اعتقاد تثلیث است ویکی الهیت مسیح وبیان شد
که خلاصهٔ آنچه در بیان تثلیث میکویند اینست که حقیقت صانع عالم
جل شانه طبیعتی است کلی قابل تکثر وبسه کونه تشخص متشخص ودر تشخص
سیم میانه ملکائیه ویعقوبیه خلافست ملکائیه میکویند که آن سه
شخص یکی وجود است ویکی حکمت ویکی حیوة من حیث الوجود اصل آنست
واقنوم الاب ومن حیث الحکمة اقنوم الابن ومن حیث الحیوة اقنوم
الروح ویعقوبیه میکویند یکمرتبه بذاته متشخص است وآن اصل آنست
واقنوم الاب ویکمرتبه بمعلوم خود بودن وآن اقنوم الابن است ویکمرتبه
بمحبوب خود بودن وآن اقنوم الروح است وهما متفرع است براین
خلاف خلافی دیکر میان آن دو طایفه که یعقوبیه میکویند روح

القدس منبثق از آب و ابن هر دو گویا نظر بان دارند که محبوبیت خود ذات
محب و علم او بجس وبها خود هر دو میباید و ملکائیه میگویند که روح
القدس منبثق است از اب وحده نظر بانکه حیوة را ذاتی که حیوة حیّ
او باشد میباید و هرچند انعلم جدا نمیتواند بود اما فرعیتی نسبت
بعلم ندارد و همچنانکه علم را نیز فرعیتی نسبت باو نیست اگرچه مثلا زمانی
باشند و بیان شد که ملخص آنچه در تحصیل این سه اقنوم میگویند
آنست که ان طبیعت کلیه را لا بنا انها بنحوی از تشخص متشخص است و ثانیا
چون علم بذات خود دارد و علم بارتسام صورت معلوم است در
ذات عالم و همچنین محب است ذات خود را و محبت بمیل و انعطافی
است معنوی از محب بسوی محبوب پس ان ذات را دو تشخص دیگران
خواهد بود مغایر تشخص اول چه در اول اضافه اصلا معتبر نیست و در
ثانی اضافه علمی و در ثالث اضافه حبّی هست و همانا همین تقریر مراد خواهد
بود از آنچه در رساله که یکی از فرنگان در هندوستان نوشته مذکور
است باین عبارت در ذات یکانه وجود هستی سه کانه خرد حریف
ادراک این راز نیست و چون طبیعت الهیه را میگویند غیر متناهی
است خیال بسته اند که این تکثر منافی فردانیت او که مجمع علیه انبیاست
نیست و نیز بیان شد که چون اقنوم ثانی را صادر میدانند از اقنوم

اول

اول و تعریف ولادت را که عبارتست از پیدا شدن و بهم رسیدن
زنده از زنده دیگر با اتفاق ایشان در طبیعت صادق میابند
بران صدور و لهذا اول را اب و ثانی را ابن نام کرده اند و نیز بیان
شد که خلاصه آنچه در الهیت مسیح میگویند اینست که تشخص ثانی از اشخاص
الهیه متحد شده با انسان مولود از مریم علیها السلام و دران ماده طبیعت
انسانی را بهمین همان تشخص خود متشخص ساخته پس مسیح دو طبیعت
است یکی طبیعت انسانی و یکی طبیعت الهی که ان دو طبیعت متشخص اند بیک
تشخص یعنی آن تشخص که تشخص ثانی از اشخاص الهیه باان تشخص متشخص
رشمین شده و حقا و مفترق نیست از آن دو تشخص دیگر بسبب انکه طبیعت
الهیه غیر متناهی است پس مناظره با ایشان مناسب آنست که در سه فصل
منفصل شود فصل دوم مناظره ایشان در مقام تثلیث پس میگوییم تمام شدن
سخنانی که در بیان تثلیث گفته اند موقوفست بر تمام بودن چند مقدمه
اول انکه علم الهی بذات خود بطریق ارتسام صورت آن ذات باشد در آن
ذات دوم انکه صورت علمی ذی حیوة نیز ذی حیوة بوده باشد و اسم
حی و تعریف حی که در آن فعالست بر او صادق آید سیم انکه میانه ابوّت
و الهیت تلازم عقلی بوده باشد چهارم انکه مبین و مشروح شود که قول
بانکه طبیعة الهیه غیر متناهی است چه معنی دارد و فی الواقع معنی محصلی دارد

پنجم آنکه تعریفی که ولادت را کرده و تهمت آن بر حکما و دانایان بسته اند
در واقع تعریفی بوده باشد صحیح بحسب جامعیت و هم بحسب مانعیت
یعنی بر همه افراد ولادت صادق باشد و بر هیچ معنی دیگر و رای ولادت
صادق نباشد ششم آنکه تواند بود که حقیقت صانع عالم جل شانه
طبیعتی بوده باشد کلی و مستلزم امری منافی و مناقض وجوب
وجود و الوهیت نباشد لیکن مقدمات مذکوره باسرها و بجملتها
و برمتها مختل اند و ما بعون الله تعالی بیان میکنیم انشاء الله یک یک از این
مقدمات را بحسب اقتضاء مقام اما مقدمه اولی پس میگوئیم متفق اند
جمیع حکماء بر آنکه علم و دانستن بر دو گونه است یکی آنکه صورتی از
معلوم بذهن عالم در آید و آن صورت در آمدن وسیله دانستن شود
و این را علم حصولی میگویند و دیگر آنکه معلوم بنفسه نزد عالم حاضر
بوده باشد و از وی غایب نه و این را علم حضوری مینامند و در این
قسم از علم نقش بستن صورت در ذهن لازم نیست زیرا که معلوم از
عالم بعید و غایب نیست تا بمیانجی صورت احتیاج افتد و جمله متفق
اللفظ میگویند که علم باری تعالی بذات و لوازم ذات اقدس خود
و همچنین علم ما بذات ما و بصفات ما همه از قبیل علم حضوری است
پس بنای استدلال بر مقدمه نهادن که همه عقلا بر خلاف آن متفق

تعریف علم حصولی و حضوری

بوده باشد بدون اثبات دلیلی بر اثبات آن خطائی باشد فاحش و
غلطی رسوا اما مقدمه ثانیه پس میگوئیم بحسب آنچه معروف و مشهور
و مسلم اکثر جمهور است اشیا را دو گونه هستی میباشد یکی بودن اشیا
در خارج و از آن بوجود اصیل و وجود عینی نیز مینامند و دیگری بودن
اشیا در ذهن و از آن بوجود علمی و وجود ظلی و وجود غیر اصیل نیز
میگویند اکنون میپرسیم که چیزهائی که در خارج بصفت حیوة متصف اند
آیا بخصوص وجود خارجی در اتصاف ایشان بصفت حیوة و در صحة
اطلاق لفظ حی بر ایشان شرط هست یا شرط نیست اگر شرط هست
لازم آید که صورت ازلیه که نصاری او را ابن مینامند او را زنده
و ذی حیوة نتوان گفت زیرا که صاحب آن صورت که ذات اقدس
صانع عالم باشد جل شانه و موجود است بوجود عینی اصیل اگرچه
حیات و زنده است اما آن صورت که از وی در ذات او مرتسم شده
بگفته ایشان موجود بوجود خارجی نیست بلکه موجود است بوجود
علمی ظلی و مفروض آنست که وجود خارجی شرط است در اتصاف
بصفت حیوة پس آن صورت صاحب حیوة نباشد و هرگاه آن
صورت را زنده و ذی حیوة نتوان گفت تعریف ولادت بر صدور
او صادق نباشد و بنای استدلال از هم بپاشد و اگر خصوص

تعریف هستی

وجود خارجی در اتصاف اشیاء ذی حیوة بصفت زندگی و حیوة شرط
نیست بلکه هرچه حیوة میدارد بر وشی است که بهر نحو که موجود باشد
خواه بوجود عینی اصیل و خواه بوجود ظلی غیر اصیل همچنان بصفت حیوة
متصف است و اسم در آن نشاکه شرح معنی حیوة است بر و صادق
لازم می آید که صورتهای هریک از اشخاص و افراد فرشتگان و جنیان
و آدمیان و سایر آنچه در عالم امکان از حیوة و زندگی نام و نشانه
دارند بجملگی نسبت بجناب اقدس الهی اولاد حقیقی بوده باشند زیرا
که واجب است که صانع عالم جل شانه در ازل از ال علم باشیاء مذکوره
داشته باشد و الا جهل لازم آید و دانستن او اینها را موافق گفته
ایشان بارتسام صور اینها خواهد بود در ذات اقدس الهی پس
صور مذکوره صادر شده باشند از و بصدور ازلی و چون
این صور صور چیزهای صاحب حیوة است و مفروض آن بود که
هرچه ذی حیوة است بهر نحو که وجود داشته باشد خواه عینی
و خواه علمی همان صفت حیوة را میدارد پس هریک از آن صور در
نحو وجود که وجود علمی است متصف بصفت حیوة خواهند بود
و بصدور هریک از آنها صادق خواهد بود که پیدا شدن زنده
ایست از زنده دیگر با موافقت در طبیعت زیرا که هریک از آنها

ضرورست که بحسب ان نحو از وجود ازلی باشند تا جهل صانع لازم نیاید
و هرگاه ازلی باشند اله خواهند بود باعتراف مستدلین طبیعة الهیه در
ایشان یعنی خواهد بود و هرگاه تعریف ولادت بر ایشان صادق باشد باید
که نصاری بمقتضاء استدلال خود اعتراف نمایند و اقرار آورند که همه این
صور نسبت بجناب اقدس الهی اولاد حقیقی اند بلکه اله حقیقی اند تعالی الله
عما یقول الظالمون علوا کبیرا اما مقدمهٔ ثالثه پس میگوییم که منع شما که هرچه
ازلیست اله است و نفی مسلم است که بیان کنید و ظاهر سازید که تلازمی
عقلی میانه یعنی ازلیت و معنی الهیت هست حال آنکه قایل بودن همه فلاسفه
و حکما بیگانگی و فردانیت و بی شریک و نظیر بودن واجب الوجود با قایل
همه ایشان بحسب آنچه مشهور و معروفست بقدم و ازلیت اشخاص
عقول و نفوس و ازلیت ماده و صورت اجسام فلکیه و ازلیت ماده
اجسام عنصریه و ازلیت انواع مرکبات معدنیه و نباتیه و حیوانیه مفید
آنست که میانه معنی الهیت و معنی ازلیت تلازمی نبوده باشد و اگرنه
بر فلاسفه لازم می آمدی که همه آنچه ایشان ازلی دانسته اله بوده
باشند و اهل ملل و ادیان که مخالفین و خصوم فلاسفه اند هرگز ایشان را
باین روش الزامی نکرده اند پس بنای استدلال بر مقدمهٔ مذکوره
نهادن و بدون اقامت دلیل بر آن با آنکه خلافش ظاهرتر است ظاهر

است که چگونه خواهد بود اگر کسی گوید که اجماع انبیا علیهم السلام بر حدوث
زمانی ماسوی الله دلالت میکند بر وقوع تلازم میان ازلیت و الهیت
گوییم آنچه مجمع علیه است اینست که هرچه موجود است سوی الله تعالی حادث
نه اینکه اگر یکی از آنها شاه ازلی بودی هر آینه او نیز اله بودی و میان
این دو معنی فرق ظاهر است و ثبوت تلازم نوع معنی ثانی است نه
اول بدانکه از بحثی سند دل بعد از آنکه بگمان خود بیان نموده که این
منفق است باب در طبیعت الهیت از آن حیثیت که ازلیست اعتراضی
بر خود کرده و گفته که ابوت و بنوت بتحقیق معنی پدری و پسری
میان دو شخص اقتضا آن میکند که این متاخر بوده باشد از اب
و چیزی که متاخر باشد از چیزی دیگر چگونه او را ازلی توان گفت
بعد از آن در جواب گفته که این تاخر نه تاخر بحسب زمان است که
منافات با ازلیت داشته باشد بلکه این تاخر تاخریست که صادر
از شی میبایدکه از مصدر خود داشته باشد بی آنکه زمان بمیان
در آید و جنس این تاخر منافی ازلیت نیست پس در جواب او گفته
میشود که راست گفتی که جنس این تاخر منافی ازلیت نیست اما تو
موافق مثل مشهور که حَفِظْتَ شَیْئًا وَغَابَتْ عَنْکَ اَشْیَاءُ ندانسته
که این تاخر با الهیت منافات دارد زیرا که اله باتفاق حکما و عقلا

میباید که واجب الوجود لذاته باشد و تاخر چیزی از چیزی که چه آن
تاخر تاخر ذاتی یا طبعی باشد و نه زمان بمیان در نیامده باشد منافات
دارد با واجب الوجود بودن آن شی زیرا که معنی واجب الوجود لذاته
آنست که هیچگونه نیستی بر وی روا نباشد و در هیچ مرتبه از مراتب
او را خالی از وجود تصور نتوان کرد و هرچه از دیگری متاخر باشد
در مرتبه وجود متقدم وجود نخواهد داشت و اگر نه نسبت تقدم
و تاخر در میان ایشان نخواهد بود و هرگاه محال باشد که متاخر
از شی واجب الوجود لذاته باشد محال خواهد بود که متاخر از شی
اله باشد بضرورت آنکه اله باید که واجب الوجود لذاته باشد
و باز بر سبیل بحث الزامی میگوییم شما نصاری چون معتقدید که
الله تعالی شانه بسیط است و مرکب نمیتواند بود دیگری از دوی
مکابره و مخالفت مقتضای برهان نمیتوانید گفت که ضروریست
که واجب الوجود لذاته نتواند بود که در مرتبه از مراتب خالی از وجود
متصور شود و همین که بحسب واقع خالی از وجود نتواند بود در
تحقق معنی وجوب وجود کافی نیست و خالی از وجود بحسب مرتبه
هم نبودن لازم نیست زیرا که بر این تقدیر دلیل عقلی بر وجوب
بساطت او نمیتوانید گفت چه خلاصه دلیل بر وجوب بساطت

وامتناع ترکب اینست که بر تقدیر ترکیب احتیاج ونقص لازم میآید
واحتیاج ونقص چون واشکافته میشود برمیگردد بنداشتن چیزی
وآن نداشتن وجود خواهد بود در مرتبه وجود اجزا زیراکه کل متاخر
است از جزء بالضروره اما مقدمه رابعه پس میگوییم گفته شما که طبیعه
الهیه غیر متناهی است وبنا براین است که اشخاص آن طبیعت لازم
نیست که از یکدیگر جدا وممتاز باشند از لفظ غیر متناهی چه معنی
اراده کرده اید اگر ورای معنی که معروف ومذکور است میان حکما
وعلما چیزی اراده کرده اید بیان ان معنی بکنید تا بعد از بیان بنظر
در صحت وفساد ان کرده شود واگر از لفظ غیر متناهی همین معنی
متعارف میان اهل علم اراده کرده اید ممتنع است که طبیعه الهیه
بان متصف شود زیراکه تناهی ولاتناهی از خواص کم است ومتصف
نمیشود بان مگر کم بالذات مثل مقدار جسمانی وعدد وزمان ومگر
چیزی که نوع مصاحبتی داشته باشد با کم بالذات مانند جسم که
اگر گفته شود که متناهی است یا غیر متناهی معنیش آنست که مقدارش
متناهی است یا غیر متناهی ومانند حرکت که اگر گوییم متناهی است
یا غیر متناهی معنیش آنست که زمانی که حرکت در ان واقع میشود
یا مسافتی که حرکت بران واقع میشود متناهی است یا غیر متناهی

ومانند

ومانند اشخاص وافراد چیزی که اگر گویند فلان چیز اشخاص متناهی
یا غیر متناهی دارد معنیش همین است که عدد انها متناهی است یا غیر
متناهی وهمچنین اینکه گفته میشود که علم الهی غیر متناهی است یا قدرت
الهی غیر متناهی است مقصود آنست که عدد معلومات ومقدورات
او غیر متناهی است وچون روشن شد که متصف بتناهی ولاتناهی نمیشود
مگر کم بالذات یا مصاحب ومعروض کم بالذات ومعلوم است که طبیعه
الهیه کم بالذات نیست وچون مجرد است از ماده ولواحق ماده که از آن
جمله است کم بالذات پس هیچ نوع مصاحبت ومقارنتی نیز با کم نداشته
باشد معلوم ومبرهن شد که طبیعه الهیه معروض تناهی ولاتناهی نمیتواند
شد نه بالذات ونه بالعرض وقول شما که طبیعه الهیه غیر متناهی است نه
بمعنی دیگر متعدده مذکوره با وجود انکه بیمعنی است وباطل اخذ آن در
استدلال نیز لغو است ولاطایل زیراکه زید نیز متعلق علم بذات خود ومحبت
وبگفته شما میباید که او نیز سه شخص غیر متفرق از یکدیگر جدا بشود با آنکه
متناهی است پس اعتبار لاتناهی در طبیعت الهی برای تصحیح این خیال
راهی نیست مگر که تغافل ساهی ودیگر در مثال مذکور زید اگر متکثر
میشود بماهو زید که جزئی حقیقی است متکثر میشود نه تنها بامر انسان که کلی
است پس برای تصحیح این دعوی بمعنی قایل شدن بکلیت طبیعه الهیه نیز در

کارنیست اما مقدمه خامسه پس میگوییم تعریفی که شما ولادت را کرده اید

از چند وجه باطل است اول آنکه ولادت ولد اما فرد را هم بوالده و

تعریف شما بر ولادت ولد از والده صادق نیست برای آنکه آنچه صادر

میشود از والده نیست مگر جسم منی و آن خود در آن حالت نزدیک

جنین است و نه بر طبیعت انسان مشتمل اگر گویند از برای مکابره

که زمان صدور ولد از والده همان زمان انفصال او است از والده

یا زمان تعلق روح است بر ولد و در هر یک از این دو زمان جنین

دارد و وعده اشخاص انسان است گوییم این بهانه فایده ندارد

زیرا اگر بر بین تقدیر هم اگر چنان اتفاق افتد که پدر پیش از تعلق روح

بفرزند یا پیش از جدا شدن او از مادر بمیرد تعریف شما بر ولادت

چنین فرزند نسبت بپدر صادق نخواهد بود دوم آنکه این تعریف

بر ولادت ولد از والده هم صادق نیست در صورتی که بسیار اتفاق

می افتد که زنی که آبستن در حالت زادن بمیرد و فرزند زنده برآید

اگر اعاده آن مکابره کرده گویند که زمان ولادت ولد از والده زمان

تعلق روح است باز گوییم شکی در این نیست که آبستن بودن بشخص

خاص و زاییده بودن بزاییدن همان شخص بعینه در معنی است

که در زمان واحد با هم جمع نمیشوند و در این نیز شکی نیست که تا فرزند

از مادر جدا نشده همه اهل لسان بی شایبه مجاز بل بمجرد حقیقت آن زن را

آبستن میگویند پس در آن حالت زاییدن که فارسی ولادت متحقق

نباشد و او را زاییده نتوان گفت سیم طبیعتی که موافقت ولد و والد را

در این تعریف اخذ کرده اید کدام طبیعت است طبیعت جنسی مراد است

یا طبیعت نوعی اگر طبیعت نوعی اراده کرده اید تعریف شما بر ولادت استر

صادق نخواهد بود زیرا که استر از فرس و حمار متولد است و از نوع

هیچیک از آنها نخواهد بود و التزام عدم تحقق ولادت در باره

استر یا ادعاء مشارکت او در نوع با یکی یا با کل واحد از آنها چنانکه

از بعضی مسند له در حینی که بنده بر تعریف او بر او این نقض کرده از حیرت

رو داده که التزام گاهی در کتمان آن التزام و گاهی در بناء این ادعاء

میگریخت و از عرق خجلت آبروی نصاری بر خاک میریخت سفسطه

و مکابره ایست که اقدام نمیکند بر آن مگر دیوانه از عزیزت انسانی

بیگانه و اگر طبیعت جنسی اراده کرده اید این باز رسواهی تعریف شما

بتعریفات نخواهد آمد و لازم می آید که بهم رسیدن جانورانی

که از چرب و بخار بدن انسان و دیگر حیوانات بهم میرسند و هم

چنین کرمهائی که در معدها یا جراحت ایشان متکون میشود

جمله آنها نسبت بایشان اولاد بوده باشند زیرا که در باره هر یک

از آنها صادق است که زننده از زننده هم رسیده و در طبیعت جنسی که
حیوانیت است متفق اند و ناخوش‌تر ازین و رسواتر ازین آنکه بر ایشان
بنابر قول ایشان بجوهریت صانع عالم جل شانه چنانکه این مستدل
در چندین موضع از رساله خود بدان تصریح کرده لازم می‌آید که همه
اشخاص ملائکه و جن و مردمان و اشخاص سایر انواع حیوان بجملگی
و تمامی نسبت بجناب اقدس الهی اولاد بوده باشند زیرا که همگی زندگانند
صادر شده از حی قیوم و اتفاق در طبیعت جنسی که جوهریت است واقع
است در میان ایشان و مصدر ایشان اگر کسی گوید چنانکه این
مستدل در اثنای مناظره بعد از آنکه بسبب مفاسد مذکوره اختیار
طبیعت جنسی نتوانست نمود در اختیار طبیعت نوعی تعریف
را بولادت است منتقض دید و بر التزام عدم ولادت یا ادعاء
شارکت نوعی چنانکه مذکور شد ملامت دید و خجالت کشید
بتلفیق دیگری گفت که ولادت است و ولادتی است ناقص و موافقت
نوعی در ولادت کامل می‌باید و در ولادت ناقص موافقت جنسی
کافیست گوییم اولا بر سبیل الزام که این مستدل خود در رساله تصریح
کرده که حی صادر از حی هرگاه در نوع متفق نباشند صدور
یکی از آن دیگر ولادت نیست بلکه بنام دیگر باید نامید وثانیا

آنکه بعد ازین تقسیم نیز لازم می‌آید که جانوران و کرمان که در ابدان انسان
و سایر حیوان بهم رسند نسبت بایشان همگی اولاد باشند و بهمان معنی
که حار است را زاینده ایشان جانوران را و کرمان را زاینده باشند
بی تفاوت بلکه خاکشان بدهان باد باید که قایل شوند که جناب اقدس
الهی را با جانوران و کرمان مذکور و هرچه در عالم هست حیوة
و زندگی داده از هر گونه حیوان خسیس ابتر بعینه ربط و نسبت والدیت
است با استر محقق است فانظر کیف یفترون علی الله الکذب ثم انظر
کیف هم یصدفون واعجبا ازین قوم سزاوار سرزنش و لوم چرا از
غیرت انسانیت شرم نمیدارند و چگونه اساس دین و آیین بر
خرافاتی چنین میگذارند که اگر از غیرت بیهوده خواندنش دیوانگان
به تنگ و نام دست بسنگ برند و جامه بر تن درند سزاوار اگر از خجلت
هذیان نامیدنش تب زدگان حصبه و سرسام افروخته گردند و عرق
ریزند بجا باشد هانا که مقدمات و شناعت نتایج این زخرفات
بر بستگان گمراهان و کودکان شیرخوار بهیچوجه پوشیده نداشته
باشد اذا اصبت فالزم امن استی بنیانه علی تقوی من الله خیرا
امن استس بنیانه علی شفا جرف هار فانهار به فی نار جهنم و تحقیق
آنست که تعریف جامع مانع ولادت را بغیر ازین نیست که گوییم ولادت

عبارتست از تکون حیوان در رحم از نطفه حیوانی دیکر والله

الموفق چهارم انکه این تعریف صادق می آید بتصور کردن انسان

نفس خود را و بر تصور کردن او سایر اشخاص بنی نوع خود را و

همچنین بر تصور کردن هریك از اشخاص ملائکه و جن خود را و سایر

اشخاص نوع خود را حال انکه هیچیك از اهل عقل و لسان تصورات

مذکوره را ولادت و صور متصوره را اولاد نمی نامند

پس صدق تعریف بر انها دلیل بطلان تعریف باشد قطعا انیت

انچه بر سبیل نقض تفصیلی ایرادات بر استدلال کیز لا اختلال از یحیی

مناسب مقام مینمود و استقصاء عیوب آن اوقات شریف را تضییع

و مطالعه کننده کان را تصدیع میداند اما نقض اجمالی پس میکوییم

اکر دلیل شما بجمیع مقدماته صحیح باشد لازم می آید که جناب اقدس

الهی را تعالی شانه اولاد غیر متناهی بوده باشد بیان این اجمال انکه حضرت

اقدس الهی همچنانکه ذات اقدس خود را دانا و شناساست و باید

دانائی و شناسائی صادر شده از ان ذات صورت ان ذات

و مضاهی از ابن می باشد همچنین واجب است که ابن خود را نیز

دانا و شناسا باشد تا جهل لازم نیاید و بدانستن ابن لازم است

که صورت ابن از و صادر شود همچنانکه بدانستن ذات صورت ذات

صادر باشد و تعریف ولادت همچنانکه صادق بود بر صدور صورت

ذات واجبست که صادق باشد بر صدور صورت ابن نیز بی

تفاوت و نقل کلام کرده میشود در دانستن حضرت الهی صورت

ابن را و همچنین در دانستن او صورت ان صورت را الی غیر النهایة

پس لازم آید که حاصل بوده باشد مر او را تعالی شانه اولاد غیر متناهیه

و دیکر اب چنانکه دوست میدارد ذات خود را البته دوست

میدارد ابن خود را پس باید که روح القدس دیکر نیز حاصل شده

باشد و نقل کلام میکنیم در دوست داشتن او این روح ثانی را

و حصول روح ثالث و هلم جرا الی غیر النهایة پس لازم آید وجود ارواح

غیر متناهیه و دیکر اب چنانکه دوست داشت خود را و روح را هم سید

واجبست که دوست دارد هم روح را پس روحی دیکر باین اعتبار

نیز باید که حاصل باشد و روح اول چون از طبیعت الهیه است

و جهل در طبیعت الهیه روا نیست باید که دانا و شناسا باشد

باب و بابن و بخود پس باید که از روح اول بسبب این سه معرفت

سه ولد هم رسیده باشد و با ذا ابن اول واجبست که خود را و

پدر خود را و روح را هم شناسد و هم دوست دارد پس باید که

از ابن بسبب این سه معرفت سه ولد و بسبب این سه محبت سه

زوج صادر شده باشد بعد از این نقل کلام میکنیم در دانستن
ابن هریک از اولاد خود را و در دوست داشتن او هریک از اولاد
خود را و در دانستن او هریک از ازواج صادره از وی را و در دوست
داشتن او هریک از آن ازواج را و باز نقل کلام میکنیم در دانستن
و دوست داشتن زوج هریک از اولاد خود را و در دانستن
و دوست داشتن او هریک از ازواج صادره از وی را و بالجمله لازم
میآید بر ایشان بنفس مقدماتی که استعمال کرده اند درین دلیل
شورش بر ایشان که آب تعالی شانه مصدر اولاد غیرمتناهی و مصدر
ازواج غیرمتناهی و همچنین هریک از این زوج مصدر اولاد
و ازواج غیرمتناهی بوده باشند و سخن در هریک از آحاد این شش
سلسله غیرمتناهی همان روشی که در مصادر آنها جاری بود جاری
میشود زیرا که هریک از آنها واجبات که دانا و دوست دار
باشد خود را و هرچه آنچه را در هر مرتبه از مراتب صادر شده
باشد از هر مصدری پس نیکو در نگر اینها از بخی مستدل بر کشتی است
بیان ریشانت و ساعتی با قدم تفکر در سرا پای کلام برای و زمانی
با نامل تامل پرده حیرت و غشاوه غفلت از بصر بصیرت بگشای
شاید چیزی از شناعت این فضیحتها ترا روشن گردد پس از آن

اخیا

اختیار تراست و من لم یجعل الله له نورا فما له من نور بدان ایدک الله تعالی
که درین مقام دو سخن هست که از جانب نصاری میتوان گفت
پس مناسب آنست که آن سخنان با جواب آنها درین مقام ایراد کرده شود
سخن اول کسی با ایشان که از جانب ایشان دلیل را این روش تقریر
کند و بگوید صورت از لیث زنده ایست صادر شده از زنده با مرا نفقت
صادر و مصدر در طبیعت نوعیه و هر زنده صادر از زنده دیگر
با موافقت مذکور ولد اوست پس اگر تعریفی برای ولادت کرده باشد
تا باین تقریر بنقضهائی که بر تعریف وارد می آمد مندفع شود پس
میگوئیم برین تقریر نیز ایراداتی که بر صغری وارد بود و سابقا تقریر
کردیم همه بعینها وارد است و همچنین جمیع مناقشاتی که در ذیل
نقض اجمالی ایراد کرده شد همه بجای خود استاده و مع ذلک
منع ظاهر متوجه کلیه که کبری ساخته اید هست زیرا که دلیل بران
سوای آنکه در جنس حیوان چنین یافته اید ندارید و این استقرائی
است در محل مشاهد و حکم چنین استقرا متعدی بغایب نیکند
تحقیق این سخن آنکه صدور زنده از زنده با اتفاق در طبیعت
نوعی مفهومیست که استدلال بتحقق آن تحقق معنی ولادت وقتی
صحیح است که ثابت شود که میان آن مفهوم و معنی ولادت نسبت

مساوات است یا انکه آن مفهوم و معنی ولادت نسبت مساوات است یا انکه
مفهوم اخص مطلق است از ولادت و بانچه سابقا تقریر کردیم ظاهر
میشود که میان ایشان هیچ یک ازین دو نسبت متحقق نیست زیراکه
بر سبیل الزام روشن ساختیم که ان مفهوم در ماده زالک نمودن ما
و هر یک از اشخاص ملائکه و جن نفس خود را و سایر اشخاص نوع
خود را متحقق است و ولادت متحقق نیست و همچنین در ماده است
و ولادت متحقق است و ان مفهوم تحقق ندارد و هرگاه آن مفهوم نسبت بولادت
مساوی و اخص هیچکدام نباشد و مباین خود نیست نخواهد بود میان
ایشان از نسب اربع مگر عموم من وجه با اعمیت از جانب آن مفهوم
و ظاهر است که استدلال بتحقق شئ بر وجود معنی دیگر که از واخص
باشد مانند استدلال بوجود حیوان بر وجود انسان و همچنین
استدلال بتحقق امری بر وجود امری دیگر که نسبت میان ایشان
عموم و خصوص من وجه باشد مانند استدلال بوجود ابیض بر وجود
حیوان بالبدیهه باطل و ناتمام است سخن دوم انکه کسی گوید لازم
نیست نصاری را که بر تثلیث که معتقد ایشانست دلیل عقلی اقامت
نمایند بلکه ایشان را کافی نیست که گویند چون نصوص مقبوله دال
است بر ثبوت ولد له تعالی و بر ثبوت زوج له تعالی و بر بودن

مسیح مرا که ایشان شانه و بر الهیت مسیح و بر اتحاد اب و ابن و دلیلی نیست
بر انکه تکثر صانع عالم جل شانه باین روش که یک طبیعت بوده باشد متشخص
به تشخص بدون افتراق اشخاص از یکدیگر ممتنع و مستحیل است همچنانکه
دلیلی نیست بر امتناع تشخص دو شخص بیک تشخص پس هر یک از تثلیث
و اتحاد احتمالی باشد که در بادی الرای الان نیست امتناع تجویز آن
میتوان کرد و بتجویز مذکور نصوص مذکوره که مهما امکن ابقا را انها
بر ظواهر خود لازم است بر ظواهر خود باقی میماند لاجرم بان قایل شده
اند و درین صورت بر مخالفین و خصوم ایشانست که دلیل بر امتناع
ان اقامت نمایند جواب میگوییم اینقدر تنزل و دست برداشتن از
استدلالی که سالها علما و متکلمین ایشان در تصحیح آن سعیها کرده اند
ینفعوی از الزام و اعتراف بنادانی و سرگردانی است مع ذالک ما بیان
میکنیم بعون الله تعالی امتناع آنرا و بعد ابطال مقدمه سادسه
را و ضمن آن با نجاف میرسانیم پس میگوییم هر چیز که نظر بذاتش
کرده ابا از کثیر بودن همان چیز ندارد و تواند که این باشد و تواند
که آن باشد کلیت مانند انسان که نظر بذاتش کرده چند انسان
میتواند بود و هر چیز که نظر بذاتش کرده ابا دارد از کثیر بودن
و نتواند بود مگر همانکه هست جزئی و تشخص است مانند زید یا عمرو

مثلا که نظر بذاتش کرده ممکن نیست که همان یک کس بعینه چند همان
کس بعینه باشد و کلی را باتفاق عقلا وجودی در خارج جدا و منفرد
از وجود شخص نباشد بلکه هیچ کلی موجود نیست مگر شخص شده بعروض
حالتی که از آن تشخص میباشد و شخص هر کلی همان کلی است که متشخص شده
و در شخص منشا شخصیت را آن حالت که از آن تشخص میباشد
غالبا غیر ذات شخص است اما اگر منشا شخصیت شخص و ابادا شتی
نفس ذات او از تکثر چیز غیر نفس ذات او نباشد گفته میشود که
این شخص بذات خود متشخص است و تشخص او عین ذات اوست
و چنین شخصی شخصی از کلی نخواهد بود و نشاید گفت که این شخص
فلان شخص کلی است یا فلان کلی متشخص شده این شخص است و اهل
حق در باره صانع عالم جل شانه برین اعتقادند و هرگاه منشا
شخصیت نفس ذات شخص نبوده باشد ناچار آن شخص شخص
کلی خواهد بود و تشخص او حالتی خواهد بود عارض شده کلی آن
شخص را و آن کلی بعروض آن حالت آن شخص شده خواهد بود
و درین صورت احتمال از دو بیرون نیست یا منشا آن حالت
نفس طبیعت کلیست یا امری دیگر خارج شق اول مطلقا معقول
نیست زیرا که برین تقدیر آن چیزی که او را کلی دانسته ایم چیزی

خواهد بود که نفس ذاتش مقتضی امتناع از کثرتست و دانسته شد
که چنین چیز جزئی و شخص است نه کلی پس کلی بودن و مقتضی شخصیت
بودن دو معنی متناقض اند و با هم جمع نمیتوانند شد و شق ثانی که منشا
شخصیت امری باشد خارج در باره شخص صانع عالم جل و علا معقول
نیست بدو وجه اول آنکه در مرتبه او تعالی غیری نیست تا تشخص او
از آن غیر مستفاد تواند شد دوم آنکه محتاج بغیر بودن در تشخص
که مستلزم احتیاج در بسیاری از امور است منافی وجوب وجود
و الوهیت است پس بحمد الله تعالی روشن و مبرهن شد که ذات اقدس
صانع عالم جل و علا بنفس ذات المقدس معین و متشخص است و نیست
طبیعت کلی متشخص شده چنانکه نصاری توهم کرده اند پس باین بیان
هم اساس استدلالی که از نجی کرده و بنای آن بچند مقدمه فاسده
نهاده بود و فساد یکیک بعون الله تعالی سابقا بیان شد الا این مقدمه
که وقت ابطال آن اکنون بما رسید از هم فرو ریخت و هم جواب سخن
دوم که از جانب نصاری گفته میتوانست شد و حاصل آن ترک
استدلال و طلب دلیل بود از خصم بر بطلان و امتناع آنچه در بادی
الرای و بمرتبه جواز و احتمال مینمود گفته آمد و برهان روشن بر
امتناع آن خیال محال تمام گردید و الله الموفق دیگر بر تقدیر تسلیم

که حقیقت صانع عالم جل شانه طبیعتی کلی تواند بود و بر تقدیر تسلیم که طبیعت
منشاء تشخص خود تواند شد میگوییم ان طبیعت کلی اکر بذاته اقتضاء هیچ
تشخص نمیکند باید که هر تشخصی که داشته باشد از غیر مستفاد باشد واکر
اقتضاء یکی ازین تشخصات میکند پس تشخصهای دیکرش از غیر مستفاد
خواهد بود و هر یک ازین دو صورت چنانکه دانسته باشد بدو وجه
باطل است مع ذلک اکر معروض تشخصهای دیکر نفس طبیعت بدون
ان تشخص ذاتی لازم می آید که آنچه مقتضاء ذات ان طبیعت فرض
کرده بودیم مقتضاء ذات او نبوده باشد واکر نه نبایستی که منفک
ازو تواند شد واکر معروض تشخصهای دیکر شخص اولست یعنی
ان طبیعت با آن تشخص ذاتی لازم می اید که یک شخص چند شخص
شود واین بالبدیهه باطل و منافی تشخصات است چه شخص
انست که بما هو هو ممتنع باشد کثیر شدن او یا لازم می اید که تشخص
اول باطل و تشخص دیکر حاصل شود واکر ان طبیعت اقتضاء همه
کوند تشخص میکند این نیز قطع نظر از مخالفت کفته حکما که مقتضای
طبیعت بسیطه واحده بیش از واحد نمیتواند بود هم مستلزم مفاسد
شق ثانی است زیرا که باز میکوییم اکر معروض تشخص ثانی و ثالث
نفس طبیعتست بدون تشخص اول منفک شد لازم

امد که مقتضاء ذات نبوده باشد واکر معروض ان دو تشخص طبیعه متشخصه
بتشخص اولست لازم اید که یک شخص چند شخص شده باشد یا تشخص اول
باطل و تشخص دیکر حاصل شده باشد واکر کویند هیچ یک از آن تشخصات
مقتضاء ذات نیست و او غیر نیز مستفاد نیست بلکه طبیعت صانع عالم
جل شانه باراده و اختیار هر یک از ان تشخصات متشخص شده کوییم
بالبدیهه معلوم است که طبیعت بدون تشخص موجود نیست پس چکونه
متصف باراده و اختیار کردد اتصاف باینها فرع اتصاف بوجود است
تواند شد و دیکر ان بحثی در رساله نقل کرده از فلاسفه و خود بحث
ان اقرار نموده که هیچ طبیعتی از طبایع ما دام که بقوام و اقنوم خود معدود
نشود منشاء فعلی و اثری نمیتواند بود مرادش از قوام و اقنوم تشخص
و تشخص است پس تاثیر طبیعت باراده و اختیار بدون متشخص شدن
طبیعة چکونه تجویز تواند کرد اکر کویند شاید یکی از آن تشخصات
مقتضاء ذات طبیعت بوده باشد و تشخصهای دیکر بر اراده و
اختیار مترتب شود کوییم تردید با نکه معروض تشخصهای اختیاری
نفس طبیعت است بدون تشخص یا طبیعة متشخصه است بجای
خود است و مفاسد لازمه مشترک اللزوم اکر کویند لزوم چند
شخص شدن شخص واحد یا بطلان تشخص اول و حصول تشخص

دیگر در صورتیست که معروض تشخص ثانی و ثالث مجموع طبیعت و تشخص
اول بوده باشد اما اگر معروض تشخص ثانی نفس طبیعت باشد بما هی لکن
در واقع از تشخص اول که مقتضاء ذات است جدا نباشد نه انفکاک
مقتضاء ذات از ذات لازم می آید و نه چند شخص شدن یک شخص
بان معنی که محال است اعنی آنکه یک شخص چند همان شخص شود و نه بطلان
تشخص اول و حصول تشخص ثانی بالجمله هیچ یک از مفاسدی که لازم
آورده بودید لازم نمی آید اینست اربعه مثلا که زوجیت مقتضاء ذات
اوست و معروض حالتی دیگر و آن توسط اوست بین الثلثه والخمسه
نیز هست و نه آنست که معروض آن حالت مجموع ذات اربعه و وصف
زوجیت باشد بلکه نسبت این دو عرض لازم بذات اربعه در یک مرتبه
است و هیچ یک واسطه در عروض آن دیگر نیست اگرچه از یکدیگر
جدا و منفک نتوانند بود چون هر دو مستندند بلزوم واحد
و نهایت آنچه لازم می آید آنست که هر سه گونه تشخص مقتضاء
ذات باشند و مفسده جز مخالفت مقدمه مشهوره از فلاسفه
ندارد و چون آن مقدمه نزد متکلمین اسلام مسلم نیست استعمال
آن در نقض عقیده ایشان طریقه جدلست نه طریقه برهان جواب
میگوییم که قیاس تشخص و تعین که بنفسه متعین و متشخص است

و طبیعت بعروض او متشخص و متعین میشود و بسایر لوازم مهیت که ایشان نیز منشا شدند
ملزومات خود معانی کلیه اند و بتکثر افراد ملزومات متکثر الافراد میشوند
قیاسی است مع الفارق و بدیهه عقل صریح که خود را از مالوفات تقلیدیه
ساعتی جدا تواند نمود حاکم است بانکه طبیعتی که معروض تشخص ثانی شد دیگر
معروض هر حالتی که بشود اگرچه آن نیز ذاتی باشد بی مداخلت آن تشخص
ذاتی نخواهد بود و متصور نیست مع ذلک قایل شدن نصاری بآن در
حقیقت از مذهب خود برگشتن است زیرا که همگی متفق اند بر آنکه اقنوم
ابن و اقنوم روح هر دو متفرع اند بر اقنوم اب و اقنوم در لغت بمعنی اصل
است و ایشان تفسیر میکنند اقنوم را بموصوف و مراد یکی است یعنی
شخص که اصل احوال خود و موضوع محمولات [illegible] و مرآت
انا قایم ثلث بموضوعات آلهیه تعبیر کرده و اقنوم اب عبارتست از طبیعة
الهیه متشخصه بتشخص اول که وجود است نزد ملکیه بلکه نزد یعقوبیه نیز
اگرچه صریح در کلام یعقوبیه ندیده ام نه آنکه اب عبارت باشد از طبیعت
بما هی هی و الا یک طبیعت خواهد بود و دو اقنوم و مذهب ایشان نه اینست
بلکه قول باقانیم ثلثه از ضروریات دین ایشانست پس منشا چند تشخص
شدن یک شخص یا باطل شدن تشخص اول و حاصل شدن تشخص ثانی
بر ایشان لازم است و غیر مندفع و دیگر بالبدیهه و باتفاق عقلا میدانیم

که تشخص شی مساوق وجود و وحدت آن شی است و متصور نیست که معروض
تشخص معروض وجود و وحدت نباشد پس هرجا سه تشخص متحقق باشد
سه موجود و سه واحد متحقق خواهند بود بنابرین در اشخاص الهیه
نیز هر یک از اشخاص چنانکه تشخص خاص دارد وجودی خاص و وحدت
خاص نیز خواهند داشت و هر یک بحسب واقع و نفس الامر معروض
وحدت جداگانه خواهند بود تا بآن اعتبار معروض وحدت و تثلیث
و کثرت اقنومی توانند شد پس هر یک از اقانیم از دیگران هم بوجود و هم
بتشخص و هم بوحدت بحسب واقع و نفس الامر جدا و ممتاز خواهند بود
و هر جدا از دیگری بوجود و تشخص و وحدت بحسب واقع و نفس الامر
نه بمجرد ملاحظه و اعتبار عقل جدا و ممتاز باشد از و منفک و منفصل
و مفترق است بلکه انفصال و افتراق از آن بغیر این جدائی و امتیاز
معنی ندارد البته پس تعدد آلهه متعالیشان که این همه تلاش بیاثر برای فرار
از آنست بر ایشان خواهی نخواهی لازم می آید و دعوی لاتناهی در طبیعت الهیه
با آنکه بیهوده و لاطائل است بر تقدیر تسلیم نزد صاحبان طبع سلیم قادح
در دین کلیه بدیهیه نیست همچنانکه نزد ایشان ذات الهی و همچنین هر یک
از اقانیم با وجود لاتناهی در طبیعت از سایر ممکنات بوجود و
تشخص و وحدت ممتاز است و نمیتوانند گفت که امتیاز او

از سایر ممکنات بوجود و تشخص و وحدت باعتبار امتیاز در نفس طبیعت
است چه معنی این سخن آنست که اگر طبیعت الهیه غیر متناهی نمی بود هر آینه بوجود
و تشخص و وحدت از سایر ممکنات ممتاز نمیبود یعنی وجود او عین وجود
هر یک از ممکنات و تشخص او و وحدت او عین تشخص و وحدت هر یک
از ممکنات میبود و این سفسطه است و بیمعنی است اگر گویند مسلم که آن
اشخاص در تشخص و وحدت از هم ممتازند اما لا نسلم که در وجود نیز
از هم ممتاز باشند بلکه هر سه یک وجود موجودند گوئیم وجود هر سه یک
وجود بدون تشخص و وحدت هر سه یک تشخص و یک وحدت
متصور نیست و هرگاه هر سه یک وجود موجود و یک تشخص و یک
وحدت متشخص و واحد باشند خواه آن وجود و تشخص و وحدت
هر یک بسیط باشند و خواه ملتئم از وجودات و تشخصات و وحدات
اقانیم فی الحقیقه ذات اقدس صانع عالم جل و علا بحسب واقع و نفس الامر
موجودی واحد و شخصی واحد خواهد بود که عقل او را تحلیل بسه
واحد بالتشخص میکند و این عین ترکیب است و چنین موجودی را مرکب
ندانستن انکار است بجهل مرکب داشتن تعالی الله عما یقول الظالمون
علوا کبیرا در مناظره با ایشان در مقام ثانی اعنی اتحاد
ابن ازلی با انسان مولود از مریم علیها السلام و الهیت مسیح دانسته شد

کہ ملخص آنچه در این مطلب میگویند آنست که نصوص منقوله از صادقین
دالّ است بر بودن مسیح ابن الله و بر بودن الله تعالی اب مر مسیح را و بر
بودن کلمه صادر از او و بر بودن الله تعالی عین کلمه چنانکه یوحنا انجیلی
در اغاز انجیل رابع از ان خبر میدهد باین عبارت فی البدء کان الکلمة
والکلمة کان عند الله والله هو الکلمة کان هذا قدیما عند الله کل به کان
وبغیره لم یکن شیء مما کان و همچنین بر یکی بودن اب و ابن خبر داده
مسیح از خود بقوله انا والاب واحد نحن و امثال اینها از متشابهات
بسیار که در اناجیل اربع مذکور است و دلیلی نیست بر امتناع اتحاد
شخص ثانی از اشخاص الهیه که مسمی است باقنوم الابن با انسان مولود
از مریم باینمعنی که طبیعة انسانیه در ماده مولود از متشخص شده
باشد بنفس همان تشخص که شخص ثانی مذکور از اشخاص الهیه بان
متشخص است اصلا و چون اتحاد مذکور امریست جایز و ممکن و تجویز
ان نصوص مذکوره بر ظواهر خود باقی میمانند لاجرم بان قایل گردیده
تسمیه کرده اند مسیح را تارة بابن الله و تارة باله از جهة اتحاد مذکور
چه ان شخص ثانی الهی باعتبار صدور از اب و صدق تعریف ولادت
بر او ابن الله است و باعتبار ازلیت و اشتمال بر طبیعت الهیه اله
است و ان خود در تشخص با مسیح متحد است پس هر تسمیه که

اورا

او را صحیح و جایز است مسیح را نیز صحیح و جایز بوده باشد و ایشان را
اثبات دلیل بر جواز این اتحاد ضرور نیست بلکه بر خصوم و مخالفین ایشان
است که بر امتناع ان اثبات برهان نمایند پس میگوییم بعون الله و حسن
توفیقه که این تقریر مبتنی است بر جواز دو مقدمه اول تثلیث و بودن
حقیقت صانع عالم جل و علا ذا اقانیم ثلث بر وجهی که از پیش تقریر یافت
تا متصور باشد که یکی از ان اشخاص در ماده مسیح علیه السلم با طبیعت انسانیه
در تشخص متحد شده باشد دوم انکه در واقع متشخص بودن دو شخص
بیک تشخص محال و ممتنع نبوده باشد فالحمد لله تعالی که باب
بطلان و وجوه استحالت و فساد ان بر نحوی که مستوفی کرده اساس
و بنیاد ان چراغها از بیخ و بن بر کنده و هوا افکنده شد و همان دو وجه
بعینها بر امتناع دعوی ثانی برهانیست کافی و بیانیست وافی و شافی
چه بعد از انکه بطلان دعوی امکان تثلیث بوضوح پیوست بطلان
دعوی امکان اتحاد یکی از ان اشخاص که فرع ثبوت و تحقق ان اشخاص
است بتلازم و متحتم است مع ذلک در بطلان ان چون روی سخن
با نصاری و کشیدگان نیز چندی است که بسبب نشو و نما در حجر تربیت امهات
و ابا و عموم کبرا بلد و مکان و حسن ظن باسلاف و گذشتگان پیش از
استحکام عقل و تمیز بقبول ان عقاید ناچیز تلقی نموده و نفوس ایشان را

باآن انس وپیوندی تام استحکام یافته وبعد از ظهور عقل وتمیز مادام
ترویج آنرا وجه همت ساخته ربدیه اعتقاد حقیت دمان نکرسته
وهرکو عقلی از آن تسویلات بجز دو بمقتضای نظری خود نپرداخته اند
از دعوی بداهت بطلان آن کذاشته کفته میشود که با وحدت تشخص
وکثرت شخص ناچار است که هر یک از آن دو تشخص معروض وحدت
جداگانه بوده باشند تا مجموع ایشان بآن اعتبار معروض اثنینیت
وکثرت تواند بود و وحدت شی مساوق تشخص شی است و جدا
از هم نباشند وحال آنکه هرگاه طبیعت انسان متشخص آلهی متشخص
شده باشد باید که همچنانکه متشخص او متشخص شده هم بوحدت او
واحد شده باشد پس کجاست آن وحدت جداگانه خاص هر یک
که در تحقق اثنینیت ناگزیر است واگر کویند دو طبیعت یک تشخص
کوئیم این قول نیز باآنکه بالبدیهه باطل است خلاف معتقد ایشانست
بلکه صریح کلام از یحیی در رساله وسعید بن بطریق نصرانی در کتاب
نظم الجوهر همه آنست که از جمله اقوال شدیدة الاختلاف طوایف
نصاری قول صحیح ومختار آنست که در واقع وبحسب نفس الامر
دو شخص در خارج موجودند بیک تشخص نه آنکه موجود شخص واحد
است وعقل او را تحلیل بدو طبیعت مینماید مع ذلک مایان میکنیم

بطلان آنرا ومیکوئیم که شخص آلهی متشخص بتشخص خاص موجود من الازل
که در لایزال متشخص او عارض طبیعت انسان شد اما بعد عروض آن تشخص
بحسب واقع وخارج شخص انسانی موجود شده باشد اگر نشده پس
چیزی بحسب واقع بعروض آن تشخص بر طبیعت انسان مترتب
نشد بغیر اطلاق اسم انسان بر آن شخص آلهی واین اطلاق اگر حقیقت است
باید که آن شخص آلهی حقیقت وبحسب واقع شخص انسانی شده باشد
وشدن او شخص انسانی یا بانقلاب اوست بانسان این خود معنی اتحاد
نیست بلکه حقیقت انقلاب بطلان منقلب است وثبوت منقلب الیه ویا
شدن آن شخص انسانی با بقای شخص آلهی است وحصول شخصی دیگر
انسانی این خود همان صورت اتحاد است ودلیل بر بطلان آن قایم شد
والا شدن آن شخص انسانی همین محض مسمی شدن او خواهد بود باین
اسم پس آنکه بحسب واقع ونفس الامر شخص انسانی حاصل شده باشد و
بالبدیهه وبالاتفاق معلوم است که مولود از مریم علیها السلام انسان بوده
در سایر احوال بشری با سایر افراد بشری شریک وسهیم ودیگر شخص
شدن طبیعت انسان وهر طبیعتی از طبایع نه بر آنوجه است که
اولا آن طبیعت خالی از تشخص در خارج تحقق داشته باشد پس
معروض تشخص شود وشخص کردد بلکه موجود در خارج اولا ماده

ایست وبتدریج استعدادات او میفزاید تا آنکه شخصی از طبیعتی شود
وبتمام شدن استعداد ماده کفته میتواند شد که فلان طبیعت متشخص
شد وشخصی از آن طبیعت بهم رسید واز این بیان روشن میشود
که اتحاد شخص الهی با طبیعت انسان قطع نظر از سایر وجوه استحالت
بدون تعین وتشخص آن طبیعت معقول ومتصور نیست پس چگونه
آن تعین وتشخص بنفس این اتحاد حاصل تواند بود دیگر از عقیدهٔ
خود برکردند وگویند که اتحاد ما بین شخص الهی وشخص انسانی است
نه ما بین شخص الهی وطبیعت انسانی ووجوه فساد این نیز بسیار است
ولیکن چون مذهب وعقیدهٔ ایشان نیست چرا بیهوده متعرض
آن شویم واز این همه گذشته میگوییم تشخص معنی است شخصی وقیام
یا انتزاع معنی واحد شخصی در زمان واحد بدو محل واز دو منشا
بدون رفع اثنینیت از ایشان محالیست متفق علیه عقلا پس نتوانند
بود که رفع اثنینیتی که موقوف علیه عروض تشخص است بنفس
عروض تشخص تحقق یابد واین بیانیست متکفل ابطال هر احتمالی
که در این معنی متصور تواند شد والله الموفق   از جمله
وجوهی که اکر نصاری انصاف ورزیده بخلی در معارضات دران
تامل نمایند هر آینه صورت غلطی که در آن اباطیل دارند انکشافی

تمام خواهد یافت آنست که بعد از تنزل از وجوه استحالت تثلیث واتحاد
واغماض از امتناع آن در اصل بنیاد کفته میتواند شد که هرکاه اتحاد
مذکور امری شد ممکن نباید شما معشر النصاری بسیاری از طوایف کفره
را از عبدهٔ ملائکه وعبدهٔ شمس وکواکب وعبدهٔ نار وغیرهم در صورت
کما ادعا نمایند که قایل بودن ما بالهیت ملائکه یا شمس یا نار مثلا نیست الا
بنا بر اتحاد یکی از اشخاص الهیه با او در تشخص بنفس تو چه که شما در اتحاد
ابن ازلی با انسان مولود از مریم کنید تکفیر توانید نمود چه هر یک در
صورت مذکوره ادعای کرده خواهند بود که نزد شما وقوع آن ممکن و
استحالتی ندارد ومدعی امر ممکن را بمجرد تکذیب نمیتوان کرد بلی بر وقوع آن
امر ممکن در ماده که ادعا مینماید دلیل وافی میتوان طلبید وبجای خود است
واکر دلیل وافی نداشته باشد بعقیدهٔ او نباید کروید وباور نباید داشت
واما بمجرد نداشتن دلیل وافی تکذیب وتکفیر جور وتحکم است قطعا
با آنکه نظیر شبهه که شما را در باب مسیح علیه السلم افتاده از اختصاص
آنحضرت از جمله افراد بشر بمزید کرامات وخوارق عادات از قدرت
تامه بر احیاء موتی وابراء اکمه وابرص وسایر آنچه از آنحضرت بتواتر
رسیده هر یک از طوایف مذکوره نیز ترتیب میتوانند کرد چه هر یک از عبده
شمس ونار واشباه میرسد کفتنی که چون در شمس ونار نظر کردیم وهر ملک

را به بسیاری از وجوه افاضت خیرات و برکات و دخل تام در انتظام
احوال مخلوقات خصوصاً شمس که اشرفیت او از کافه ارکان عالم علوی
وسفلی و واسطه بودن در اشکال اشخاص انواع معدنیات و نباتات
وحیوانات بمشاهده و عیان از آفتاب روشنتر است در درجه
اعلی از امتیاز و اختصاص بکرامت و منزلت عظمی از صانع کل جل شانه
یافتیم بحدی که نظایر آن خصوصیات در غیر ایشان ندیدیم ارتباط خاص
میان ذات اقدس صانع بیچون و هر یک از آنها بنحوی که شما میگویید اثبات
ممکن دانستیم که ترتب این همه آثار عظیمه بر این دو کوهر جسمانی و اختصاص
ایشان بآنها نخواهد بود مگر بسبب اختصاص ایشان بارتباط مذکور
و همانا نظر بر این داشته بعض پادریان زنکی چنانکه بعض اصحاب
از و نقل میکردند که او میگفته که من تصحیح اتحادی که نصاری مدعی
آنند موافق مقدمات عقلیه میتوانم کرد اما در بیان انحصار و
اختصاص آن بحضرت مسیح عاجزم دیگر که از بشر دعوی اطلاع بر حکم
و مصالح افعال الهی می نمیبد در باره این دعوی که میتواند کرد پس
ضرور نباشد که هر گاه وقوع فعلی از افعال الهی در مادهٔ ممکن بوده
باشد و لیکن آثار وقوع آن مفقود یابیم جزم بعدم وقوع نمائیم چه شاید
که در اخفاء آن آثار بسی حکم و اسرار مندرج بوده باشد بنا بر این همچنانکه

اتحاد الهی با انسان مرکب از لحم و دم که مادام محل احوال خسیسات
موجب آلایش ذیل تقدس و طهارت ازلی نیست باید که در مادهٔ هر شخص
از اشخاص موجودات لطیفه و کثیفه خسیسه و شریفه ممکن و مجوز باشد
که در واقع و نفس الامر بشرف آن ارتباط اتحاد ممکن مشرف و ممتاز و
آثار آن برما بسبب حکمتها و مصلحتها نهفته بوده باشد دیگر بدیهه
عقل شاهد است که بودن دو تشخص متشخص بیک تشخص هر گاه ممکن
باشد متشخص بودن زیاده از دو بیک تشخص ممکن و مجوز
خواهد بود و مراتب بیش از اثنین غیر متناهی است و نسبت جواز
و امکان بهمه آن مراتب یکسان پس هر چه در بارهٔ هر یک واحد از اشخاص
موجودات جایز و ممکن بود در بارهٔ مجموع موجودات نیز جایز و ممکن
خواهد بود بی تفاوت این هنگام خوب است نصاری و قایلین
بوحدت وجود بقرب مشرب که با یکدیگر دارند اکتفا نموده از نزدیک
بیکانکی کرایند دیگر در فصل پنجم از انجیل متی و اول از انجیل مرقس
و دوم از انجیل لوقا مذکور است که در وقتی که مسیح علیه السلام بدست
یحیی علیه السلام در نهر اردن رسم معمودیه که عبارت است از غسل تعمید بجا
آورد و خارج شد روزی که عید غطاس نیز میگویند والی الیوم در میان
نصاری شایع است تذکار همان روز همان وضع پس روح القدس

از آسمان نازل شد بر وی مانند کبوتری حال آنکه روح القدس باعتقاد
ایشان یکی از اقانیم و اشخاص الهیه است پس ظهور او در بصورت کبوتر
جز بآن نخواهد بود که شخص ثالث از اشخاص الهیه طبیعت حمامی را بنفس
تشخص خود متشخص ساخته باشد بنابرین باید که نصاری همان
کبوتر را معبود و مسجود دانند و چون دلیلی نیست که در زمانی
الحال آن تشخص از آن کبوتر زایل شده باشد پس هر کبوتر که بنظر
آید ممکن خواهد بود که در واقع همان کبوتر بوده باشد بعینه دیگر
فضایل حضرت یحیی بن زکریا علیهما السلام بسیار است از انجمله در فصل
سیم از انجیل متی و در فصل بیست و چهارم از انجیل لوقا مذکور
است که حضرت مسیح علیه السلام در باره یوحنا یعنی یحیی علیه السلام گفت لما
ذا خرجتم تنظرون بنبیا نعم اقول لکم انه افضل من نبی دیگر گفت
الحق اقول لکم انه لم یقم فی موالید النساء افضل من یوحنا المعمدانی
دیگر در فصل مذکور از انجیل متی گفت جمیع الانبیاء والناموس
تنبوا الی یوحنا مع ذلک موافق گفته لوقا میباید که یشبع مادر
یحیی علیه السلام آنحضرت را زائیده باشد و بکارتش زایل نشده باشد
زیرا که زعم نصاری آنست که مریم علیها السلام بعد از زادن مسیح بر
همان بکارتی که داشت باقی بود و سند ایشان همان است که لوقا

در فصل پنجم در کیفیت زادن مریم علیها السلام باین عبارت گفته ولدت
ابنها البکر حال آنکه هم لوقا در فصل چهارم در باره مادر یحیی علیه السلام
مثل همان عبارت آورده و گفته لما کان زمان الیشبع لتلد فولدت ابنها
البکر و ابنهم از جمله آیات عظیمه است در باره یحیی مع ذلک در فصل
اول از انجیل لوقا مذکور است که از جمله اوصافی که فرشته بشیر یحیی
علیه السلام در هیکل برای زکریا علیه السلام ذکر یکی این بود که یمتلی من الروح
القدس و هو فی بطن امه و در اواخر همین فصل مذکور است که چون
جبرئیل علیه السلام مریم را علیها السلام بحمل و زادن پسری بشارت میداد گفت
مریم او را که چگونه خواهد بود این و حال آنکه من مردی را نشناخته ام پس
جواب داد و گفت روح القدس حلول خواهد کرد در تو و قوه علوی
بر تو سایه خواهد افکند و در فصل سیم از انجیل لوقا مذکور است
که چون مریم علیها السلام بدیدن یشبع آمد و بر یشبع سلام کرد یشبع لبریز
روح القدس شد و در فصل چهارم در حق زکریا نیز باین
عبارت گفته امتلاء زخریا ابوه من روح القدس و چون امتلاء
حضرت یحیی و زکریا و یشبع از روح القدس بمثابه حلول روح
القدس را وجهی عقلی جز اتحاد در تشخص نتواند داشت پس باید
با الهیت یحیی و زکریا و یشبع و مریم نیز قایل شوند و الا هر تاویلی

دیگر کرده ربنها کنید همان تاویل در ابتدا حضرت الهی بمسیح علیه السلام جاری
خواهد بود و فرق باکثرت فضایل حضرت مسیح مفید نیست زیرا که
اشرفیت بعضی از اقانیم الهیه را از بعض دیگر انکار مینمایند که زیرا
که اقنوم الابن حاجت باستشهاد ندارد و همچنین اقنوم الابن
اشرف است از اقنوم الروح بدلیل آنچه در فصل سی و پنجم از انجیل
یوحنا مذکور است که مسیح گفت که روح القدس که بشما خواهم فرستاد و
او شما را بجمیع حق هدایت خواهد کرد همه از من میستاند و بشما میدهد
و دیگر اینست که قایل بودن بعضی نصاری بالهیت مریم چنانکه در قرآن
مجید مذکور است و تواریخ نصاری نیز بآن ناطق است منشاش
این مثال این که گذشت بوده باشد و دیگر در کتاب مزامیر داود
علیه السلام در حق جمعی مذکور است باین عبارت الله تام فی مجمع الالهیه
فی وسط الالهة یحکم متی تقضون بالظلم و تاخذون بوجوه الخطاة
و بعد از آن باین عبارت ارتجت ارکان السموات انی قلت انکم
الهة و بنو العلی کلکم و بزعم شما مسیح علیه السلام بتصدیق و ترویج این سخن
کرده چنانکه در فصل بیست و چهارم از انجیل یوحنا آورده که یهود
سنگ برداشتند که آنحضرت را بزنند پس گفت یسوع کارهای
نیک بسیار بشما نمودم از جانب پدرم برای کدام از آن کارها مرا

بسنگ میزنید گفتند یهود نه برای کارهای نیک سنگ میزنیم ترا بلکه
از آن میزنیم که تو کفران و کفر میگویی زیرا که تو انسانی و خود را اله میگردانی
گفت ایشانرا یسوع نه که مکتوب است در ناموس شما انا قلت انکم الهة پس
هرگاه گفته باشد مر ایشانرا آلهه بسبب آنکه کلمة الله بود نزد ایشان و ممکن
نیست که بر هم خورد نوشته پس کسی که پاک گردانیده باشد او را پدر
و فرستاده باشد بعالم میگویید شما که تو کفران و کفر میگویی برای آنکه
من گفته باشم که منم ابن الله اکنون از نصاری میپرسیم که تسمیه
آن جمع بآلهه و بنو العلی چه وجه دارد و بر چه محمل محمولست و بکدام تاویل
مأول است که در تسمیه مسیح بابن و در متشابهات دیگر که بزعم شما مفید
الهیت اوست جاری نتوان داشت و اگر تسمیه ایشان بآلهه مجاز
نیست و حقیقت است نخواهد بود مگر از جهت اتحاد یکی از اقانیم
با ایشان در تشخص پس باید بالهیت همه قایل شوید دیگر جمیع آنچه از
متشابهات بزعم شما در باب مسیح وارد و متشابه شما شده
نظایر آنها هم در باب حواریین واقع شده و بر شما لازم میآید که
بالهیت همه ایشان قایل شوید و ما بعون الله تعالی تفصیل آنها بر
سبیل سؤال و جواب ایراد نموده میگوییم اگر مستند شما در قول
بالهیت مسیح تسمیه و تعبیریست که هم آنحضرت خود را و هم دیگران

گویان او را کرده باشند بابن الله پس میگوئیم در مقدمه ثالثه مفصلا
مذکور شد که هم مسیح علیه السلام و هم غیر او هم در باب حواریین و هم در باب
غیر ایشان اطلاق ابن الله کرده اند و اگر میگویید تنها نه از آن جهت
است ربی بل مع ذلک لفظ ولادت در باب مسیح وارد شده چنانکه
در مزامیر بر زبان داود علیه السلام گفته شده که انت ابنی و انا الیوم ولدتک
میگوئیم اولا که ظاهر این خطاب خود با داود است علیه السلام بقرینه
آنکه در مزمور میکرد داود بر سبیل مناجات میگوید انت هو ابی الهی
و ناصر خلاصی و ثانیا آنکه ورود لفظ ولادت اختصاصی بماده مسیح ندارد
و در باب غیر آنحضرت نیز وارد شده چنانکه در تسبیح ثانی از تسابیح
عشر منسوب بحضرت موسی علیه السلام مذکور است باین عبارت ترکت
الاله الذی ولدک و خطاب با عموم بنی اسرائیل است بقرینه عبارات سابقه
بر آن و همچنین در فصل اول انجیل یوحنا در باب مؤمنین بمسیح مذکور است
مدلول این عبارت فاما الذین قبلوه فاعطاهم سلطانا ان یکونوا ابناء الله
الذین یؤمنون باسمه و لیس هم من دم و لا من هوی لحم و لا من مشیة رجل
لکن ولدوا من الله و اگر میگویند در باب مسیح علیه السلام منقولات بالغات
سابقه ظهور کرامات و خوارق عادات بسیار از آنحضرت از افعالی
که معهود نیست مگر از الله تعالی مانند احیاء اموات و ابراء ابرص و اکمه و اخراج

شیاطین و غیر ذلک میگوئیم امثال این افعال که در باره حواریین متحقق شده و
شما انصاری منکر نیستید و در تواریخ شما مذکور است و نیز دلالت میکند
بر آن آنچه در فصل یازدهم از انجیل مرقس مذکور است که حضرت مسیح
علیه السلام طلب کرد جمعی را که دوست میداشت و آمدند بسوی او و انتخاب
کرد از ایشان دوازده تن را برای آنکه با او بوده باشند و برای آنکه رسول
خود کرده ایشانرا تا دعوت کنند و عطا کرد بایشان توانائی بر شفا
دادن مریضان و اخراج شیاطین و باز در فصل هفدهم همان انجیل
مذکور است که دوازده کس را طلب کرد و دو کس دو کس ایشانرا
فرستاد و داد بایشان توانائی بر ارواح نجسه و در آخر همین فصل گفته
که پس چون بیرون رفتند دعوت میکردند مردم را بتوبه و شیاطین
بسیاری از مردم اخراج کردند و تدهین کردند بزیت بیماران بسیاری را
پس شفا دادند ایشانرا و در فصل سیوم از انجیل لوقا مذکور است که طلب
کرد مسیح دوازده رسول را و داد بایشان توانائی و قدرت بر جمیع شیاطین
و شفا امراض و فرستاد ایشانرا که دعوت نمایند بملکوت الهی و شفا
دهند بیمارانرا و در آخر همین فصل گفته که پس چون بیرون رفتند
میگشتند در شهرها و آبادیها و بشارت میدادند و شفا میبخشیدند
در هر موضع و در فصل بیست و ششم از انجیل متی بعد از ذکر اسامی

جواب این مذکور است که مسیح علیه السلام امر کرد ایشان را در حینی که میفرستاد
ایشان را که در شهرهای بنی اسرائیل اظهار دعوت کنند و گفت در راه مردمان
مروید و بشهر هیچ داخل مشوید روانه شوید بسوی گوسفندان گم شده اند
از خانوادهٔ اسرائیل و آن هنگام که رفتید پس دعوت و موعظه کنید و
بگوئید بتحقیق که نزدیک شد بشما ملکوت آسمانها شفا بخشید مریضان را
پاک گردانید مبروصان را بیرون کنید شیاطین را بپا دارید یعنی زنده
سازید مردگان را مفت گرفته اید مفت بدهید و موید اینهاست آنچه
مذکور است در فصل سی و سیم از انجیل یوحنا که مسیح علیه السلام خطاب کرد
بحواریین و گفت آنچه حق است میگویم شما را بدرستی که آن کسی که ایمان
آورد به من میکند کارهائی را که من میکنم و بهتر از آنها و باز گفت که هر
وقت که طلب کنید از اب باسم من خواهد کرد آنرا برای شما و در فصل
سی و چهارم از همان انجیل مذکور است که مسیح گفت بحواریین ان انتم
ثبتم فی و ثبت کلامی فیکم کلما اردتم تسالون یکون لکم و در فصل سی و چهارم
مذکور است باین عبارت کل ما تسئلوا الاب باسمی یعطیکم و هم در فصل سی
و ششم مذکور است باین عبارت الحق الحق اقول لکم ان کل شیء تسالونه
باسمی الاب فانه یعطیکم و حتی الان لم تسئلوا باسمی شیئا سلوا اتعطوا و اگر
میگویند در باب مسیح با امور مذکوره اتفاق افتاده که حق سبحانه و تعالی

بر زبان داود و دیگر انبیا علیهم السلام اسناد داده احوالی را که بر مسیح علیه السلام
جاری خواستی شد بعینه مثل آنکه بر زبان حضرت داود علیه السلام گفته
الذی اکل خبزی رفع علی عقبه و این منطبق است بر عمل یهودا اسخریوطی
که شب با آنحضرت طعام خورده و در همان شب یهود را بسوی او
دلالت کرد تا آنحضرت را گرفتند و بر دار کشیدند و باز بر زبان
حضرت داود گفته که اقتسموا ثیابی بینهم و علی لباسی اقترعوا و این منطبق
است بر حال حضرت مسیح در حینی که عوانان آنحضرت را برهنه کردند که
بر دار کشند جامهای آنحضرت را در میان خود قسمت کردند و چون
پیراهن آنحضرت منسوج بود و مخیط نبود با هم قرار دادند که پاره نکنند و قرعه
اندازند بنام هر که بر آید از آن او باشد و باز بر زبان داود علیه السلام گفته
که اعطونی فی طعامی مرارة و فی عطشی سقونی خلا و این منطبق است بر حال
مسیح علیه السلام در حینی که بر دار بود و تشنه شد و آب طلبید پس عوانان
و یهودان که در پای دار بودند سرکه مخلوط بمرار بلند کردند که بجای
آب بیاشامد و باز بر زبان داود علیه السلام گفته که ثقبوا یدای و رجلای
و احصوا کل عظامی و این نیز منطبق است بر حال مسیح علیه السلام که آنحضرت را
بر دار کشیده پایها و دستهایش را بمیخها میخ دوز کرده بودند و در
اناجیل ایشان چیزی که دلالت بر وقوع این صورت کند نیست مگر

آنچه در فصل هفتاد و هفتم از انجیل یوحنا مذکور است که مسیح علیه السلم
بعد از زنده شدن خود را بحواریین نمود و توما از جمله ایشان در آن وقت
حاضر نبود و دیگران او را خبر کردند که ما دیدیم رب را او گفت تا من
نبینم در دست او جای میخها را و انگشتان خود را داخل نکنم در سوراخ زخم
که بسبب نیزه زدن عوانان در حالی که بر دار بود در پهلوی آنحضرت
بهم رسید تصدیق نمیکنم میگویم باعتقاد شما مسیح اگر بود و بسیاری
را از احوالی که بحواریین او جاری و خواستی شد همه را بخود اسناد
داده چنانکه در فصل سی و هشتم از انجیل لوقا مذکور است از
خطاب مسیح با حواریین باین عبارت من یسمع منکم منی یسمع و من
ظلمکم ایای یظلم و چنانکه در فصل هشتاد و سیم از انجیل متی مذکور
است خلاصه آن اینکه چون مسیح در آخر الزمان فرود آید و گروه
ملائکه با او و خلایق را دو گروه سازد مؤمنین را از جانب راست
و منکرین را از جانب چپ باز دارد پس خطاب کند اصحاب الیمین
را و گوید بیایید ای گزیدگان پدر من میراث یابید ملکی را که آماده
و مهیا شده برای شما پیش از انشاء عالم زیرا که من گرسنه شدم
پس اطعام کردید مرا و تشنه بودم پس آب دادید مرا و غریب
بودم من پس جای دادید مرا و برهنه بودم من پس پوشانیدید مرا

و مریض بودم من پس عیادت کردید مرا و در حبس بودم من پس سوی من
آمدید پس آن هنگام جواب میدهند صدیقان و میگویند یا رب کی
دیدیم ترا گرسنه که اطعام کرده باشیم یا تشنه که آب داده باشیم و کی ترا دیدیم
غریب که جای داده باشیم یا برهنه که پوشانیده باشیم و کی دیدیم ترا مریض
و در حبس که بزیارت تو آمده باشیم پس جواب میدهد ملک و میگوید مر
ایشان را آنچه حق است میگویم بدرستی که آنچه کرده باشید بیکی از برادران
من این حقیران پس با من کرده اید آن هنگام میگوید اصحاب الشمال
را دور شوید از من ای رندگان سوی آتش جاویدان مهیا شده
برای شیطان و جنود او زیرا که گرسنه بودم من پس اطعام نکردید مرا
و تشنه بودم پس آب ندادید مرا و غریب بودم پس جای ندادید مرا
و برهنه بودم پس نپوشانیدید مرا و مریض بودم و در حبس بودم
پس زیارت نکردید مرا آن هنگام جواب میگویند که یا رب کی دیدیم
ترا گرسنه یا تشنه یا غریب یا مریض یا محبوس که خدمت نکرده باشیم
آن هنگام جواب میدهد و میگوید ایشان را آنچه حق است میگویم
چنانکه نکردید اینها را بیکی از این برادران من این حقیران پس نکرده اید
با من پس خواهند رفت اینها بعذاب دایم و صدیقان بحیوة
چنانکه مذکور است در فصل سی و یکم از انجیل یوحنا

از قول مسیح علیه السلام باین عبارت الحق اقول لکم ان من یقبل واحدا ممن
ارسله فانه یقبلنی ومن یقبلنی فهو یقبل من ارسلنی واکر میکویند
دربارهٔ مسیح منضمناست بمراتب سابقه خبر دادن آنحضرت
صریحا وکنایه بیکانکی واتحاد چنانکه وارد شده در فصل بیست و چهارم
از انجیل یوحنا از کفتهٔ مسیح باین عبارت الخراف تسمع صوتی وانا
اعرفهم وهم یتبعوننی وانا اعطیهم الحیوة الدائمة الابدیة ولا یهلکون
الی الدهر ولا احد یخطفهم من یدی لان ابی الذی اعطانی ایاها
هو اعظم من الکل ولا یقدر احد یخطف من یدی الاب شیئا انا
والاب واحد نحن وباز در آخر همین فصل باین عبارت ان لم
اعمل اعمال الله لا تؤمنوا بی وان کنت اعمل ولا تؤمنون بی فامنوا بالاعمال
لتعلموا وتؤمنوا انی فی الاب والاب فیّ ودر فصل سی و سیم باین عبارت
قال له فیلبس یا رب ارنا الاب وحسبنا قال له یسوع انا معکم هذا
الزمان کله ولم تعرفنی یا فیلبس من رآنی فقد رای الاب فکیف تقول
ارنا الاب اما تؤمن انی فی الاب والاب فیّ والکلام الذی اتکلم به
لست اتکلم به من نفسی بل الاب الثابت فیّ هو یعمل هذه الاعمال آمنوا
انی فی الاب والاب فیّ میکویم همچنین دربارهٔ حواریین منضمنست
بمراتب سابقهٔ مذکوره خبر دادن مسیح صریحا وکنایه بیکانکی خود وایشان

و یکانکی اب و خود وایشان چنانکه وارد شده در فصل سی و هفتم از انجیل
یوحنا از دعائی چند که مسیح در حق حواریین میکرده باین عبارت یا ابتاه
قدسهم بحقک لان کلامک حق هو کما ارسلتنی الی العالم ومن اجلهم
انا اقدس ذاتی لیکونوا هم مقدسین بالحق ولست اسئل من اجل
هولاء فقط بل من اجل جمیع المؤمنین بی بکلامهم لیکونوا کلهم واحدا
کما انک یا ابتاه فیّ وانا فیک لیکونوا هم فینا واحدا لیؤمن العالم
انک ارسلتنی والمجد الذی اعطیتنی اعطیتهم لیکونوا واحدا وانا فیهم
وانت فیّ لیکونوا کاملین لواحد ودر آخر همین فصل میکوید وقد
عرفتهم اسمک وانا اعرفهم لتکون الحب الذی اعطیتنی فیهم
وانا فیهم وباز در فصل سی و چهارم همان انجیل مذکور است
که مسیح کفت بایشان امکثوا فیّ وانا فیکم وباز در فصل هفدهم همان
انجیل مذکور است از قول مسیح بر سبیل عموم من یاکل جسدی و
یشرب دمی یثبت فیّ وانا فیه وباز در فصل سی و سیم مذکور است
که مسیح با حواریین کفت فی ذلک الیوم تعلمون انی فی الاب وانتم فیّ
وانا فیکم وهمچنین قول مسیح با حواریین من یسمع منکم منی یسمع ومن
ظلمکم ایای یظلم مذکور شده وهمچنین در آخر فصل بستم ودر فصل
سی ام خبر از خود داده کفت انا نور العالم ودر فصل هشتم از انجیل

متی خطاب بحواریین کرده گفت انتم نور العالم و منضاف است برات سابقه
مفصل حلول کردن روح القدس که تن شما یکی از اقانیم الهیات است در
ایشان چنانکه یوحنا انجیلی در فصل چهل و چهارم آورده بعد از
ذکر زنده شدن مسیح و بودن خود با حواریین که گفت مر ایشان را سلام
بر شما را چنانکه فرستاده مرا اب همچنان من میفرستم شما را و چون این
سخن را گفت نفس خود بر ایشان بدمید و گفت بپذیرید روح القدس
را هر که را شما گناهان بیامرزید آمرزیده است برای او و بر هر که
باقی نداشتید باقی داشته خواهد ماند و لوقا در فصل اخر از انجیل
خود آورده که مسیح در اخرین عهد میان او و حواریین گفت من
میفرستم بسوی شما وعده کرده پدرم را پس بنشینید شما در شهر اورشلیم
تا آنکه پوشانیده شوید قوت از بالا و نزد نصاری متفق علیه است که
بعد از صعود مسیح علیه السلام بده روز حواریین در علیه صهیون مجتمع
بودند که روح القدس با ایشان حلول کرد و بویهای خوش دمیده
آمد و آوازی عظیم شنیده و زبانهای آتشین دیدند که در هوا متشکل
شد بعد از آن هر یک خود را بهمه لغات عارف یافتند پس این
نحو ارتباط ایشان با روح القدس که یکی از اقانیم و از اشخاص الهیه
است اگر بطریق اتحاد در تشخص است چنانکه در ارتباط اقنوم الابن

با انسان مولود از مریم میگویند چرا قایل بالهیت حواریین نیستید و اگر
معنی دیگر و محملی دیگر دارد بیان کنید که بچه جهت آن معنی و آن محمل در
امثال آن متشابهات که در باره مسیح نقل میکنند روایت
در ابطال اعتقادی که در باره مسیح علیه السلام توهم کرده اند بانچه در اناجیل موجود
و نزد منصف دلالات آنها بر عدم الهیت او اوضح و اقوی بل اظهر است در
مدعا از دلالات متشابهاتی که منشاء شبهه ایشان شده از آنجمله متی در
فصل بیست و یکم و مرقس در فصل چهل و هشتم و لوقا در فصل هشتادم آورده اند
که در آن شبی که یهودا اسخریوطی جماعت یهود را بر سر آنحضرت دلالت کرد
تا او را گرفتند و در اسیری او را بردند آنحضرت اصحاب خود را برداشت
بجبل زیتون رفت و ایشان را گفت بنماز مشغول شوید و خود از ایشان دور
کناری گرفته بنماز مشغول شد و بسا انقدر تمام در نماز داشت آنقدر
که عرقش بر زمین میچکید و مکرر میگفت یا اب ان کان یستطاع فیعبر
عنی هذا الکاس بل لیس کما اشاء انا لکن کما تشاء انت پس میپرسیم که قایل
لیس کما اشاء انا کیست اقنوم الابن است یا انسان مولود از مریم اقنوم
الابن خود نمیتواند بود زیرا که او را مشیتی غیر مشیت اقنوم الاب نیست
و الا دو ذات خواهند بود و نصاری قایل نیستند و انسان مولود از
مریم نیز نمیتواند بود زیرا که هیچ طبیعتی بدون تشخص مبدا اراده و مشیت

احوال بر

وهیچ فعلی از افعال نیست وهمه این افعال تابع تشخص انتاده ومفروض است
که آن طبیعت انسان بنفس تشخص اقنوم ثانی متشخص است و ورای آن
تشخص تشخص بشری نداد وپس اراده ومشیت آن انسان همیشه
باید که اراده ومشیت اقنوم ثانی باشد ومشیت اقنوم ثانی خود عین
مشیت اقنوم اول است ومسیح علیه السلم خود اثبات دو مشیت کرد که یکی
متعلق است بگذرانیدن این کاس ودیگری بنگذرانیدن آن پس لابد
وناچار دعوی اتحاد باطل وبی معنی باشد واز آنجمله متی در فصل هفتاد
وهفتم آورده که مسیح در اواخر عهد با حواریین ذکر علامات ومقدمات
قیامت میکرد وبعد از آن گفت فاما ذلک الیوم وتلک الساعة لا یعرفها
احد ولا ملائکة السموات الا الاب وحده ونیز آنکه عموم لا یعرفها احد
وتخصیص الاب بوحده هر دو مشعرند بنفی آن علم از خود مسیح ونیز با وجود
اتحاد افتراق در علم معقول نیست ومرقس در فصل چهل وچهارم
صریح تر از این باین عبارت آورده که گفت فاما عن ذلک الیوم وتلک
الساعة فلا یعرفها احد ولا الملائکة الذی فی السماء ولا الابن الا الاب
وحده وظاهر است که مراد از ابن بعد از ذکر ملائکه واقتضاء مقام
ترقی کردن از ادنی باعلی میباید که اقنوم الابن باشد که جهة
لاهوت اوست نه ابن البشر که جهت ناسوت اوست البته وتاویل

۱

تاویل نیست ودیگر در هیچ موضعی از مواضع متعدده اناجیل مسیح علیه السلم
از جهت ناسوت خود با بن مطلق تعبیر نکرده تا این موضع را ثانی آن توان
شمرد بلکه هر جا که مراد از جهت ناسوت است البته مقیداست یا بلفظ
بشر وهر جا که مطلق واقع شده مراد جهة ربط بلاهوت پس در این موضع
که مطلق است واجب است نزد سخن فهم که مراد جهة لاهوت باشد البته
نه غیر آن واز آنجمله است آنکه مرقس در فصل سی ودویم ولوقا در فصل
شصت وپنجم آورده اند که یکی از رؤسای یهود از مسیح علیه السلم سؤال کرد
باین عبارت ایها المعلم الصالح ما الذی اصنع لارث الحیوة الدائمة پس
مسیح علیه السلم در جواب او عتاب واعتراض فرمود وگفت موافق نقل مرقس
باین عبارت لماذا تدعونی صالحا ولیس الصالح الا الله الواحد وموافق
نقل لوقا باین عبارت لماذا تدعونی صالحا لیس صالحا الا الله الواحد
وتاویل آنکه مراد آنست که از اعتقاد انسی که مرا چنین خطاب میتوان کرد
در صورتی جایز تواند بود که دلالت مثل انا والاب واحد ونظایر آن
بر مدعای ایشان اوضح باشد از دلالت این منقول بر مغایرت ونزد
صاحبان طبع سلیم امر بر عکس است چه استعمال اتحاد در مشیت مرا
د اراده ومشیت مجازیست بغایت شایع مع ذلک این تاویل در نقل
مرقس اگر گنجد در نقل لوقا نمی گنجد چنانکه بر اذکیا مخفی نیست واز آنجمله صریح

ترا از هم آنست که یوحنا در فصل سی و هفتم آورده که مسیح علیه السلام از جمله مناجات

که در عهد آخر در حضور حواریین کرده باین عبارت گفت یا اباه قد دنا

الساعة مجد ابنك ليمجدك ابنك كما اعطيته السلطان على كل ذي جسد ليعطي

كل من اعطيته حياة الابدان يعرفوك انك انت الاله الحق وحدك و این

عبارت باصرح وجوه دلالت بطلان توهمی که نصاری کرده اند میکند و محال

توهم متوهمی از ایشان نیست که گوید بعد ازین عبارت بلا فصل مذکور است

والذی ارسلته یسوع المسیح پس تواند بود که حکم بالهیت بهر دو باشد

زیرا که با ادراج لفظ وحدك راه این توهم مسدود است البته بلکه مفاد

عبارت سابقه ولاحقه با هم اینست که حیات ابدی آنست که بدانند که تو

تو معبود حقی نه شریکانی و آنکه فرستاده تو او را یسوع مسیح است یعنی ایمان

آورند بانکه او مسیح موعود است و درین دعوی کاذب نیست

در ذکر بعضی از ادله نقلیه ایشان بر تثلیث از آنجمله میگویند

وارد شده در تورات نیز در حکایت آفرینش آدم علیه السلام بدین عبارت

لنصنع انسانا على شبهنا وصورتنا یعنی باید که بسازیم و بیافرینیم انسانی

را بر شبه ما و صورت ما وجه دلالت آنکه اسناد داده شده است

صنع و آفرینش که کار خاص اله است به بیش از واحد زیرا که فرموده

بسازیم و نفرمود بسازم و همچنین شبه ما و صورت ما نه شبه من

و صورت من ظاهر شده صانع است و نفی آن مبرهن و مجمع علیه انبیاست

و حمل آن بر تعدد اقانیم بتوجیهی که در تقریر صورت عقیده ایشان گذشت محتمل است

لهذا بران حمل کرده حرف آن از ظاهر خود بیش ازین نمیکنیم جواب میگوییم

بس ناشی و شایع است بحدی که حصر آن نمیتوان کرد خبر دادن شخص

واحد از خود بصیغه جمع و خطاب کردن با شخص واحد هم بصیغه جمع

محض برای تعظیم متکلم یا مخاطب و هیچ کس از زبان دانایان عالم انکار این

نکرده اند و نمیتوانند کرد پس چه قدر جهالت و نادانی و ضلالت و سر

گردان باشد که کسی در اثبات چنان مطلبی هایل متشبث شود بمثل هم

عبارتی که چنین تاویل واضح پیش پا افتاده داشته باشد بانکه عبد الله

انطاکی از علمای ایشان در رساله آورده و ملکاریوس بطریق در مجموعه

خود از و نقل نموده همین استدلال را بر بن عبد الله مذکور در دفع اعتراضی

از خود کرده و گفته کسی نگوید که متفق اند لغات عرب در صحت خبر

دادن واحد از خود بصیغه متعدد و همچنین در خطاب با واحد

بصیغه متعدد پس با وجود این احتمال چگونه استدلال بکلام منقول بران

مدعی توان نمود زیرا که ما میگوییم اولا اینکه شیوع این اسلوب در لغت

عرب تنها باستدلال ما ضرری ندارد و صحت ثانیا اینکه صحت این اسلوب

در لغت عرب نیز بانست که متکلم واحد و مخاطب واحد هیچکدام واجد

حقیقی نیستند بلکه هر یک را روحی و جسدی است و اعضا و حواس و قوی دارد
پس بجهة این تکثر است که اطلاق لفظ متعدد بر هر یک از آنها جایز داشته اند
اینست توجیه کلام عبد الله مذکور و پوشیده نیست که هیچیک از دو جواب
انطاکی دافع این ایراد نیست اما جواب اول از آنجهة که این اسلوب مخصوص
بلغت عربی چنانکه او گمان کرده نیست چه لغتهائی که تتبع و استقرا کرده ایم
عربی و فارسی و ترکی و کرجی در این اسلوب متفق اند و اما جواب ثانی
پس از آنجهة که غایت ظهور و کمال وضوح دارد که بنای این روش سخن
از مردم بر تعدد و تکثر متکلم یا مخاطب بحسب اجزاء و اعضا نیست و بجهت سوای
قصد تعظیم و اجلال نمی‌باشد نمی‌بینی که اگر یکی از مردم فرومایه بمجلس در آید
و جز ده هفتاد از خود بر روشی که اکابر و اعالی از خود خبر میدهند و گوید
که چنین گفتیم و چنین کردیم و چنین خواهیم کرد پس البته شنوندگان او را
تارک ادب و از حد و رتبه خود متجاوز خواهند شمرد و همچنین اگر
کسی مردی از مردم سفله و فرومایه را خطاب کرده در آیید و بنشینید
و سخن گویید هر آینه زبان دانان عالم و اهل علم معرفت این روش سخن
گفتن او را از بلاغت خارج و نسبت برتبه مخاطب عالی و زاید خواهند
دانست پس اگر سبب در شیوع این اسلوب تعدد و تکثر بحسب اعضا
و اجزا میبود حال آنکه همه وضیع و شریف در آن تعدد و تکثر بلد یکسانند

متکلم اول بترک ادب و ثانی بترک بلاغت نزد اهل لسان موهوم نشدندی
دیگر بر تقدیر تنزل و تسلیم که این اسلوب در لغة عربی که تورته بآن لغت
نازل شده متعارف بوده باشد چه مانع است از آنکه حمل کرده شود بر
تعدد وسایط از ملائکه مامورین بآنچه دخل در آفرینش آدم علیه السلام داشته
باشد و چنان ظاهر میشود که عبارت منقوله نزد ایشان عمده ترین
ادله نقلیه ایشان است بر تثلیث زیرا که هم افرنجی در دین مطلب بدان متمسک
شده و هم انطاکی مذکور و همچنین ده نفر از علماء ایشان در حینی که با ده نفر
از علماء یهود مناظره کردند در مجلس قسطنطین پادشاه روم و او اول
ملکیست که متدین بدین نصرانیت شده و مدینه قسطنطنیه منسوب باو هم
بعبارت منقوله تمسک جستند چنانکه خبر داده از این ماکاریوس حلبی
بطریق انطاکیه در مجموعه خود و از این عجیبتر و غریبتر است تمسک ایشان
بآنچه نقل میکنند از توریة که ابراهیم علیه السلام سه شخص دید از ملائکه که او را
و زوجه او سارا را بشارت میدادند بظهور اسحق علیه السلام پسر ابراهیم
یکسجده بجا آورده ایقاع یکسجده نظر بر آن بود که حقیقت صانع عالم
جل شانه واحد است و ظهور بعدد خاص از فرشته نظر بر اقانیم ثلث
است سبحان الله این جماعت را چه میشود و از عزیزت انسانیت چرا
تا این غایت منسلخ شده اند که قصد نمی‌فهمند که اگر بالفرض بر مثل آن

مطلب دلیلی قطعی از خارج میسر نمیشد که این و آنچه سابق برین مذکور شد
بر سبیل شاید و احتمال از مناسبات و مؤیدات آن شمرده شود اما آنکه
این را برچنان مطلبی کسی دلیل کند و از ادین خود اخذ کند حاشا و کلا
که احدی از جنس بشر و بهره مند تمیز و موهوم و معلوم از یکدیگر باز واضح
تواند شد آیا نکته برای سه بودن مبشرین چرا بس نباشد اینکه مبشر الیها
که ابراهیم و سارا اند یا مبشر به که اسحق است سه کس اند چرا نتواند بود که
دو از آن فرشتگان ثالث را تابع و پیرو بوده باشند و با تعظیم رئیس
مرئوسی را تعظیمی جداگانه لازم نباشد پس بر تو بادا ای برادر مؤمن
که غنیمت شماری طبع مستقیم را که از اعظم نعم الهیست و نفسی از شکر
آن نیاسائی و از جمله تمسکات ایشانست آنچه مذکور است در مزمور
سی و دویم از کتاب مزامیر محصول این عبارت بکلمة الرب تشددت
السموات و بروح فیه کل قواتها یعنی بکلمه پروردگار محکمی و استواری
یافتند آسمانها و بروح دهان اوست همه قوتهای سموات وجه
دلالت آنکه لفظ رب دلالت کرد بر صانع و اسناد داده شده محکمی
آسمانها بکلمه رب و همه قوتهای او بروح دهان رب پس آفرینش
آسمانها چون از کلمه و روح رب بوده باشد و حمل بر ظاهر که
تعدد ذوات نتوان کرد پس محمولست بر تعدد اقانیم بروشی که

سابقا مذکور شد الجواب اسناد خلق و آفرینش بقضا و تقدیر و حکمت
و قدرت و ارادت الهی در کلام انبیا علیهم السلام همانا بیش از آن و شایعتر
از آنست که حاجت بنقل و استشهاد داشته باشد و بس است
درین مقام همانکه در مزمور هجدهم از مزامیر واقع شده مدلول این
عبارت السموات تذیع مجد الله والفلک یخبر بصنع یدیه یعنی آسمانها
فاش میکنند بزرگواری او را و فلک خبر میدهد از صنعت و ساعدی
او زیرا که صنع را اضافه بیدین مضاف الیه حق سبحانه نمود و ظاهر است که
مراد از یدین بغیر قدرت و اراده و امثال آنها چیزی نخواهد بود پس
بمحض اضافه کلمه رب را اضافه روح بدهان رب آیا گنجایش دارد که
عاقلی بآن استدلال نماید بر آنکه طبیعت الهیه متشخص بسه شخص است تعالی
الله شانه عما یقولون حال آنکه مفاد عبارت منقوله نزد فهم مستقیم
بغیر از این نیست که محکمی آسمانها و همه قوتهای ایشان بامر الهیست و مقصود
از کلمه همان کلمه کن است که هر چه را خواست که بشود فرمود بشو پس
شد و روح مضاف بدهان رب وارد نشده مگر از باب تفنن
در عبارت زیرا که روح دهان همان کلمه صادره از متکلم است با آنکه
اگر این استدلال صحیح و این کلام دلیل بوده باشد بر وجود اقانیم
هر آینه سند مستدلی راست که بعینه همان کلام استدلال بر چهار

بودن اقانیم نماید برای آنکه داود چنانکه اثبات کلمه و روح کرد برای رب اثبات
نیز کرد پس اگر مراد از آن چیزی نیست و محض برای تمثیل است چه کلمه و روح
نیز چنان نباشند و اگر کلمه و روح نتوانند بود مگر عبارت از اقانیم چه
مانع است از آنکه هم اینان باشد با اقنومی رابع و کذلک رسد
مستدلی را که بعبارت الفصل السابع بصنع یدیه که از داود منقول
شد و همچنین بآنچه در مزمور چهارم است از گفته داود علیه السلام
بر سبیل حکایت کلام الهی باین عبارت وجدت داود عبدی مسحته
بدهن قدسی لان یدی تعضده و ساعدی یقویه استدلال کند بر اثبات
اقنومهای دیگر نیز چه در اول اثبات یدین کرده و در ثانی اثبات
ید و ساعد نمود و همچنین دیگری را رسد که بآنچه مذکور است در مزمور
چهلم باین عبارت ارتسم علینا نور وجهک یا رب و در مزمور
سی و دوم باین عبارت یا رب بنور وجهک یسلکون استدلال
نماید بر ثبوت اقنوم دیگر و از این قبیل بسیار است و بیشمار و از
انجمله میگویند که نقل کرده اند انجیلیان که چون حضرت مسیح علیه السلام
بدست یحیی بن زکریا علیهما السلام رسم معمودیه بجا آورد در آن زمان گشوده
شدند آسمانها و دید روح الله که فرود آمد مانند کبوتری بسوی
او و برو نشست و ناگاه آوازی از آسمان گوینده هذا هو ابنی الحبیب

الذی به سررت و معلوم میشود از اینجا تثلیث و طبیعت الهیه الجواب
از این قصه چه مفهوم میشود بیش از تسمیه مسیح بابن و تسمیه باری
سبحانه باب و اینکه در آن حال کبوتری در نظر یحنا آمد که بسوی
آنحضرت نازل شد و برو نشست و معنی ارتباط و اتصال معنوی
آنجناب روح القدس بنفس مقدس آنحضرت بود بر آن صورت مصور
شد اما تسمیه باری تعالی باب و مسیح بابن پس دانسته شد اطلاق لفظ
اول بر باری تعالی هم علی الاطلاق و هم مضاف بغیر مسیح و اطلاق
لفظ ثانی بر کثیرین غیر مسیح در مواضع متعدده متکثره و اما تمثل ارتباط
روح القدس بآنحضرت در صورت نزول کبوتر پس مستفاد نمیشود از آن
سوای ارتباط موجودی روحانی غیر جسمانی بحضرت مسیح علیه السلام و اما آنکه
آن موجود روحانی اله یا یکی از اشخاص و اقانیم الهیه بود بهیچ نحو دلالتی
از دلالات از آن مفهوم و مستفاد نمیشود البته بلی کسی که اولا بکرات تثلیث
را اعتقاد ساخته باشد در تطرق این قصه و نظایر آن بر آن منطبق نماید
و بوسیله رسوخ او در آن میشود و لیکن سخن در آنچیزیست که مفید
اعتقاد تثلیث باشد و این قصه ربطی بآن افاده ندارد و همچنین آنچه
بآن متمسک شده اند از قول مسیح علیه السلام در چندین موضع از اناجیل
باین عبارت اذهبوا و تلمذوا کل الامم و عمدوهم باسم الاب و الابن و روح

القدس زیراکه ان نیز در نظر معتقدین تثلیث انطباقی بران داده
نه انکه شایستگی افاده ان اعتقاد بوجهی از وجوه داشته باشد حال انکه
مناسب عدم مغایرت حقیقی و عدم انفکاک و افتراق اقانیم از یکدیگر
چنانکه عقیده ایشانست آن بود که در عبارت مذکوره واو عاطفه
میان اب و ابن و روح القدس که ظاهر آن مفید تعدد ذوات
بوده باشد چنانکه بر اذکیا مخفی نیست   در ابطال ادله
نقلیه ایشان بر اتحاد و الهیت مسیح پوشیده نیست که وجوه مناقضات
متعدده متکثره که بعون الله تعالی و حسن توفیقه در فصول سابقه ایراد
یافت ابطال بسیاری از ادله نقلیه ایشان بوقوع پیوسته بحدی
که اگر احدی از ایشان ساعتی توفیق تخلیه خود از مالوفات تقلیدیه
مساعدت نماید پس اگر قوه تمیزش و نافهم براهین عقلیه که استحالت
و امتناع آن در اصل اثبات شده نماید باری بملاحظه ان مناقضات
و معاوضات جای آن خواهد بود که بظاهر متشابهات دیگر مغرور
نگشته در هریک از آنها راه تاویلی که مفتوح بیند بر روی خود مسدود
نگرداند و بعض بعد و بیگانگی ان با مالوف خود حکم ببعد و عدم
استقامت ان ننماید مثلا در آنچه وارد شده در مزمور ثانی
از مزامیر داود علیه السلم مدلول این عبارت الرب قال لی انت ابنی

و انا الیوم ولدتک نظر کند و حلی را که اسلاف او کرده و گفته اند که متکلم
باین کلام اقنوم الابن است که حکایت میکند مخاطبه معنوی را که اقنوم الاب
با او کرده و خبر از ولادت حقیقیه و ازلیه ابن داده بدیده انصاف ملاحظه
کند و ببیند که چه قدر ها صرف کلام از ظاهر خود کرده و ارتکاب تاویل
در جسمانیت از بعد کرده اند کلامی که بر زبان داود علیه السلم میگذرد
و نظایر ان متعدد و متکثره موجود است که داود علیه السلم حکایت مینماید
کلامی را که حق سبحانه و تعالی او را بالخطاب بآن سرافراز ساخته چه مانع
است که این نیز از انجمله باشد اگر لفظ ابنی و لفظ ولدت باعث صرف
آن از ظاهر آن شده خود دانسته شد که اطلاق این دو لفظ
در باره غیر مسیح خصوصا لفظ ابن مره بعد مره و کره بعد کره ورود
یافته و اگر لفظ الیوم باعث شده چنانکه میگویند یوم که حق تعالی
زماید مراد ازلست این نیز تاویلیست از روی تقلید و تشهی
و اگر نه بعد از انکه منشا تسمیه بابن اجتبا و اصطفا الهی باشد
او را ظاهر است که این اجتبا و اصطفا بعد از استعداد تامی
است که حاصل شده باشد آنحضرت را پس چه میشود که مراد بیوم
همان زمان ظهور تمامیت استعداد و استحقاق او باشد
خلافت الهی را چنانکه فرمود با داود انا جعلناک خلیفة فی الارض

وایضا در انجیل داود شده در زمور صد و نهم مدلول این عبارت
قال الرب لربي اجلس عن يميني في بهاء القديسين من البطن قبل كوكب
الصبح ولدتك نظر کند و چون در موضعی دیکر از مزامیر میکوید قال
الرب لربی اجلس عن یمینی حتی اضع اعداءك تحت موطئ قدمیك ولو
در فصل هفتاد و سیم و مرقس در فصل چهل و یکم و متی در فصل
هفتاد و پنجم آورده اند که مسیح علیه السلام با جمعی از یهود کفت چکونه میکویند
کتبه که مسیح ابن داود است و حال آنکه داود در کتاب مزامیر میکوید
قال الرب لربی اجلس عن یمینی حتی اضع اعداءك تحت موطئ قدمیك
پس هرکاه داود او را رب خود نام کند پس چکونه پسر او خواهد
بود بنابرین مسلم که مخاطب بان کلام هویت مسیح است علیه السلام و لیکن
به بیند که اکر از جهة نامیدن حضرت داود او را برب در پنداری
است تامل نماید در انجیل متی در فصل پنجاه و هشتم در اثنای نقل مثلی که
حضرت مسیح میزده و ذکر مواخذه سیدی عبد خود را میفرموده
باین عبارت آورده ام سیده ان یباع هو و بنیه و امراته و کل شیء
له حتی یوفی فخر ذلك العبد و سجد له و قال یا رب طول علی روحك
و انا اوفیك کل شیء لك و در انجیل هم متی در فصل هشتاد و دویم آورده
از نقل مثلی دیکر که حضرت مسیح علیه السلام میزده باین عبارت جار

سیدا ارسلك العبد فحاسبهم فجاء الذی اخذ الخمسة وزنات فاعطی
خمسة وزنات اخر قائلا یا رب خمسة وزنات اعطیتنی و هذه خمسة وزنات
اخر ربحتها فقال له سیده نعم یا ایها العبد الصالح الامین این هنکام
از بردن آن پنجا بیرون خواهد آمد و خواهد دانست که لفظی که
در لغت عبری مستعمل بوده و مترجم بلفظ رب ترجمه کرده مثل از قبیل
لفظ رب بوده در استعمال عرب که در صورت اضافه اختصاص
بجناب حق جل شانه نداشته بلکه اکر تامل نماید در انجیل لوقا در فصل پنجاه
و نهم آورده که حضرت مسیح علیه السلام برای حواریین مثلی میزدند و فرمودند
که انسانی بود مالدار و او را وکیلی پس او را کفتند که وکیل تو برباد کنده
ییناز دمال ترا پس طلب کرد او را و کفت چیست اینکه میشنوم در باره
تو زیاده حساب وکالت خود را زیرا که تو بعد از این وکیل من نخواهی
بود پس وکیل با خود کفت چه خواهم کرد هرکاه سید من وکالت را
از من بکیرد زراعتی خود نمیتوانم کرد و از کدائی خود شرم میدارم دانستم
که چه بایدم کرد تا چون از وکالت بیرون روم مردم مرا در خانهای
خود جای دهند پس طلب کرد یکی از غرما سید خود را کفت چه
قدر است بر ذمه تو از مال سید من پس او کفت صد من زیت پس کفت
بستان نوشته خود را و زود پنجاه من بنویس دیکری را کفت بر ذمه تو

چه مقدار است صد کر گندم گفت بگیر نوشته‌ات را و هشتاد کر بنویس
و بعد از آن این عبارت آورده مفدح الرب وکیل الظلم لانه بعقل صنع خواهد
دانست که لفظ عبری مترجم برب علی الاطلاق نزد غیر خالق جل وعلا مستعمل
میشد بنابرین خواهد دانست که نزد مخاطب حواریین و غیر ایشان
آنحضرت را بیا رب وندر و تعبیر حواریین از آنحضرت بهمین لفظ مثل
آنکه یافت میشود در اناجیل از عبارت یا رب و امثال آنها بمحکم نه
حجتی برای ایشان نیست و ضرور نیست که محمول باشد بر معنی که ایشان
توهم کرده‌اند و اما سؤال آنحضرت علیه السلام که چگونه مسیح ابن داود باشد
و حال آنکه داود او را رب خود نام کرده پس مراد از آن محض تبکیت
و الزام یهود است نه نفی نسب خود از داود و چگونه چنین تواند بود
حال آنکه لوقا در فصل دویم آورده که چون جبرائیل علیه السلام بر حضرت
مریم علیها السلام وارد گردید ولادت پسری بشارت میداد در جمله
اوصاف آن مولود چنین گفت و یعطیه الرب الاله کرسی داود ابیه
و اما در حل عبارت من البطن تا آخر بر آنکه مراد اشعار بولادت
حقیقیه و ازلیت ابن است پس نیکو باز نگرد که مناسب تسمیه اب
و ابن خود آن بود که من الظهر بفرماید چرا من البطن فرمود و چرا
من بطنی که در مقصود صریح‌تر است نفرمود و بعد از ملاحظه اینها

ببیند که اگر دیگری گوید که مراد آن امتنان است بر حضرت مسیح علیه السلام
بآنکه ترا بمحض تعلق اراده ازلیه بدون وساطت اسباب متعارفه از بطن
تنها آفریده و قدرت کامله خود را اشکار کرده‌ام نه مانند سایر اشخاص
بنی آدم که ایشان را از ظهر و بطن می‌آفرینیم آیا کدام از این دو معنی انسب و اقرب
بعبارت الیوم و الصق خواهد بود اگر سلیقه سخن فهمی داشته باشد و باز
چون در عبارت اجلس من یمینی فی بهاء القدیسین انک تامل کار فرماید
خواهد دانست که اقنوم الاب در مقام اجلال و اعظام ابن حقیقی که نفس
ذات و حقیقت اوست معنی ندارد و از بلاغت بغایت بعید مینماید که
بها و عظمت او را بها و عظمت قدیسین که نسبت بینهما نسبت قطره
بدریا و ذره به پیمناست مماثل کرده‌اند و اینجا مستفطن خواهد شد
بآنکه دلالت عبارت مذکوره بر نفی آنچه ایشان در صدد اثبات آنند
اوضح و اصرح است و ایضا نظر کنند در آنچه میگویند که در فصل شصت
و ششم از نبوات شعیانبی وارد شده مدلول این عبارت او لیس
بانا الذی اولد للاخرین الم الدا نا انا الذی مخرت العقم المولدة انا اکون عاقرا
و وجوه عقلیه داله بر امتناع تثلیث و اتحاد و با مناقضات و منافات
که از پیش تقریر یافت پیش نظر آورد پس تذکر نماید اعتقاد فاسد
مشهور منسوب بیهود را از بودن صانع عالم جل و علا نایم و بیکار

واینکه حوادث یومیه مترتب اند بر اصول عالم که در شش روز اول مخلوق
شدن وانکار ایشان مضمون کل یوم هو فی شان را چنانکه فرمود قالت الیهود
ید الله مغلولة غلت ایدیهم ولعنوا بما قالوا بل یداه مبسوطتان ینفق کیف
یشاء اگر ملاحظه نماید که حمل عبارت منقوله از نبوات شعیا بر نفی
این اعتقاد نامناسب است یا بر اثبات آن اعتقاد وایضا نظر کند در
آنچه میگویند که در فصل نهم از نبوات شعیا وارد شده مدلول
این عبارت وقد ولد لنا ولد او رزقنا ابنا تکون ریاسته علی منکبیه
یدعی اسمه بصاحب العجایب بالبشیر الاله القوی اب العالم بین تذکر
نماید کلام منسوب بموسی را علیه السلم وارد در تسبیح ثانی از تسبیح عشر
از مدلول این عبارت ترکت الاله الذی ولدک واز لفظ ولد جز
معنی خلق نفهمد واما لفظ الاله را بر تقدیری که بجر درخواند بعد از
تذکر کلام داود در مزامیر که در فصل مناقضات گذشت از مدلول
این عبارت الله قام فی مجمع الالهة وفی وسط الالهة یقضی و در مدعی نشماد
مهر دو رایک تاویل ماول شناسد حال آنکه مرفوع بودن لفظ
الاله بفاعلیت ولد و در نفی احتمالیست که عدول از آن بی وجه مینماید
مع ذلک خواندن شدن آنحضرت بنام آله اگرچه بغلط و خطا باشد
نیز از جمله خصوصیاتی است که در مقام بیان علو مرتبت آنحضرت ذکر

آن نامناسب نیست چه در طهارت و تقدس تا حدی بودند که جمعی
توهم الوهیت کنند نفیسلتی است درده بجا علی از کال چنانکه بر زیرکان
پوشیده نیست و تواند بود که همین معنی مراد باشد از آنچه در کلام جبرئیل
علیه السلم و یحیی که بشارت بسیاد مریم را علیهما السلم بولادت آنحضرت مذکور است
از مدلول این عبارت وابن العلی یدعی و همچنین از آنچه میگویند که در فصل
هفتم از نبوات شعیا وارد شده از مدلول این عبارت اسمعوا یا آل داود
سیمنحکم الله بآیة من عنده هی العذراء تحبل وتلد ابنا ویدعی اسمه عمانوئیل
و متی در فصل دویم از انجیل خود بعد از ذکر این عبارت گفته تفسیره الله
معنا بالجمله سخن از یحیی را در این مقام که معیت الله تعالی با مردم معیتی که صلاحیت
آن داشته باشد که از آیات شمرده شود نمی تواند بود که معیت عابد شد
از معیت بحسب ذات و علم و قدرت بلکه باید معیتی باشد غیر معهود
بان نخواهد بود مگر معیت ناشی از اتحاد اقنوم الابن بالطبیعت بشری
در انسان مولود از مریم علیهما السلم از درجه اعتبار ساقط شناسد
چه نفی معیت عامه مستلزم معیت بجهه وصیت مذکوره نیست و معیت
بحسب عنایت و رحمت نیز میباشد و مراتب شدیدة الاختلاف
بسیار دارد آیا نمی بیند که در صورتی که میان محقی و مبطلی مجادله و
مقاتله واقع شود پس غلبه از جانب محق اتفاق افتد نه همه اهل اسلام

ودرآن مقام میکویند خدا با او بود و توفیق غلبه از آنجهة یافت مراد ازین
معیت آن معیت نیست که حق و مبطل در آن شریک اند نخواهد بود البته معنی
دیکر خواهد بود و چه مانع است ازانکه از لفظ عمانوئیل نیز از آن منقوله
معنی مراد باشد و اکر باین تسلی نشود تذکر نماید ازانکه در اواخر انجیل
متی وارد شده که مسیح بعد از زنده شدن بحواریان ظاهر شد و از
جمله سخنان که با ایشان کفت مدلول این عبارت بود و هوذا انا معکم
کل الایام والی انقضاء الدهر ببیند که این چکونه معیتی است که مخصوص
حواریین است پس معیت مستفاد از عمانوئیل را برهان معیت حمل کند
و بر مثل آن معنی که فهمیده میشود از عبارت حیثما اجتمع اثنان او ثلثة
باسمی و انا اکون هناك فاوسطهم که متی در فصل هیجدهم آورده
حمل نماید و ایضا شبهه ازلیت مسیح را بآنچه در فصل اول و ثانی و ثالث
از انجیل یوحنا وارد شده از شهادت حضرت یحیی بن زکریا علیهما السلام
باین عبارت هذا الذی قلت انه یاتی من بعدی من هو قبلی لانه کان
اقدم منی و بآنچه در فصل هشتم همان انجیل وارد شده از مکالمه حضرت
مسیح علیه السلام با یهود بمدلول این عبارت ان ابراهیم اباکم اشتهی ان
یری یومی فابصر و فرح فقال له الیهود لم یأت لك بعد خمسون سنة
وقد رایت ابراهیم قال لهم یسوع الحق الحق اقول لکم انی قبل ان یکون ان

ابراهیم در غایت اضمحلال شناسد زیرا که در تعلق اراده ازلیه بایجاد
هر یک از حوادث کائنی وقتی اکرچه قبلیتی و بعدیتی که در میان مراد است
نیست و لیکن ورای این قبلیت و بعدیت قبلیت و بعدیتی دیکر در تعلق
اراده بحسب شرف و منزلت مراد و بحسب قلت و کثرت وسایط و بحسب
قرب و بعد از غایت الغایات مقصود و واقع است و از عبارات منقوله
در اثبات معنی مراد نیست و اما آنچه در اول انجیل یوحنا وارد شده مدلول
این عبارت فی البدء کانت الکلمة والکلمة کان عند الله والله هو الکلمة کان هذا
قدیما عند الله کل به کان و بغیره لم یکن شئ مما کان و در اخر همین فصل
وارد شده مدلول این عبارت والکلمة صار لحما و حل فینا و راینا مجده
مجدا وحیدا من الاب مملوا و همانا ایشان بمنزله ترازین دلیل نقلی ندا شته
باشند زیرا که ظاهر آن هم بر تثلیث موهوم منطبق نمی آید چه یکمرتبه
کفت الکلمة کان عند الله و مغایرتی مفهوم شد دیکر کفت والله
هو الکلمة و دلالت کرد بعدم مغایرت و ایشان جمع میکنند میان
اینها بوحدت طبیعت و تعدد اقنوم و هم باتحادی که توهم کرده اند
موافق میشاید اینجا که کفت الکلمة صار لحما و حل فینا و صیرورت کلمه از لیه
لحم بوجهی که موافق معقول نماید بانظریت میشود که کویند تشخص او عین
تشخص انسان مولود از مریم شد پس او ملاحظه نماید که اطلاق اسم

شئی برا اثر آن شئی وچیزی که مترتب بر آن شئی میشده باشد نزد اهل لسان
کمال شیوع دارد چنانکه هرگاه خلق غریب دیده شود که نظیران معتاد
ومعهود نبوده باشد میگویند قدرت خداست عجب قدرتیست
باران را میگویند رحمت الهیست ظالمی را که بر خلق مسلط شود وکارش روز
بروز بالا گیرد وهمچنین قحطی ووبائی را که عام شود یا زلزله که سبب
خسف وهلاک مردم شود این جمله را میگویند که غضب الهیست ومراد
بغیر از آن نیست که اثر رحمت واثر غضب است پیدا شده وتردد
ونظایر اینها در کلام هر طایفه بسیار است وبعد از ین تامل نماید در
کلام یوحنا که متصل است بعبارت اولی باین عبارت به کانت الحیاة
والحیاة هی نور الناس والنور فی الظلمة اضاء والظلمة فلم تدرکه کان
انسان مرسل من الله اسمه یوحنا مراد یحیی بن زکریاست علیهما السلام
هذا جاء للشهادة لکی یشهد علی النور لیؤمن الکل علی یدیه ولم یکن هو
النور بل لیشهد علی النور کان النور الحقانی الذی ینیر لکل انسان
آتیا الی العالم والعالم به صار والعالم لم یعرفه الی خاصته اتی وخاصته
لم تقبله والذین قبلوه اعطاهم سلطان ان یکونوا ابناء الله پس بهبیند
که یوحنا چندین بار از نبوت مسیح علیه السلام از تعبیر بنور کرده مناسب
آنکه در مواضع متعدده از اناجیل آنحضرت بنفس علیه السلام از خود بتعبیر بنور

فرموده وهمین نور گفت همان حیاتی است که بکلمه کاین شد پس اولا از حضرت
مسیح علیه السلام بتعبیر بحیاة کرده باشد مناسب تسمیه آنحضرت بروح الله ومناسب
آنکه در فصل پنجم از انجیل یوحنا وارد شده از قول مسیح کما ان الاب
له حیاة فی ذاته کذلک اعطی الابن ان یکون له حیاة فی ذاته پس از ملاحظه این
معانی خواهد فهمید که تسمیه مسیح علیه السلام بکلمه ثانیا وجهی بغیر از ین ندارد
که اثر کلمه الهیه است یعنی وجود آنحضرت از سایر افراد بنی آدم ممتاز است
بخصوصیت ترتب او بر محض امر الهی که در لسان انبیا علیهم السلام تعبیر از آن
بکلمه کن شده ووسایط متعارفه در ایجاد آن روح مقدس دخیل
نیستند وبسبب همین بی واسطگی وکمال شرف وتقدس اضافه بالله
تعالی شده مانند آنکه در کتب سابقه از هیکل بیت المقدس بتعبیر
به بیتی شده ونظایر این اضافات بسیار است چنانکه سلاطین
را ظل الله ومؤمنین را جند الله وحزب الله وشعب الله وانصار الله
مینامند وشهادت تامی بر مدعا میدهد قول بولص رسول
که نصاری قول بنا مسیح را از او اخذ کرده ودر دین رای تابع
او شده واو را بنهایت معظم وکتب او را سند میدانند با ینعبارت
لما جاء کمال الزمان ارسل الله ابنه مولودا من امرأة الله اینوقت خواهد
فهمید که آنچه گفته که الکلمة صار لحما وحل فینا مراد از آنست که حقیقت

امر الهی متجسد شد بلکه همان جوهر و همان نور که بکلمه کاین شد و باعتبار
آنکه اثر کلمات بکلمه مسمی شده او متجسد شد یعنی آن روح پاک بامر الهی
کاین شده نه بوساطت اسبابی که متعارف است متعلق بماده که در قالب
مطهر مریم صدیقه علیها السلام مهیا و مستعد نیسان آن روح شده بود گردید
و اما آنکه گفت و الله هو الکلمه پس از مراد آن بغیر اشعار بعینیت صفات
چنانکه عقیده اهل حق است نیست والله یهدی من یشاء الی صراط
مستقیم — از جمله عقاید نصاری که مسلمین برخلاف آن معتقدند
یکی آنست که میگویند که مسیح علیه السلام حقیقة مصلوب و مقتول شده و در
اناجیل ایشان اشارت و اشارات برخلاف آن موجود است
اولا آنکه مسیح علیه السلام در مواضع متعدده متکثره از اناجیل که خبر از وقوع
صلب و قتل داده هرگز و هیچ بار از مصلوب بضمیر متکلم تعبیر نکرده
و همه ابن الانسان یا ابن البشر فرموده با آنکه در داستان احوالی که مختص
جهت ناسوت اوست بکرات و مرات تعبیر بضمیر متکلم نموده و زیرک
هوشیاری فهمد که در بیغاری سند بیح خواهد بود و هر جا که تصریح
بصلب و قتل نیست تعبیر بضمیر متکلم فرموده مثل آنکه در فصل بیست
و دوم از انجیل یوحنا میگوید انا اذا ارتفعت من الارض اجتذبت
کل احد الی و در فصل بیست و سیم همین انجیل خود بر فوتی واقع شده

که زیرک کار شناس صریح میفهمد که نفی وقوع قتل میخواهد بکند زیرا که بعد
عبارت واقع شده من اجل اجتنبی الاب لانا اضع نفسی لکیما اخذها ولیس احد
ینزعها منی بل انا ابذلها بارادتی ولی سلطان ان اضعها ولی سلطان ان اخذها
و هذه الوصیة تسلمتها من ابی و ثانیا آنکه هم در فصل بیست و دوم بعد از
عبارت انا اذا ارتفعت من الارض مذکور است باین عبارت هذا قاله
لیری بای موت مزمع ان یموت قالت له الجماعة نحن سمعنا من الناموس ان
المسیح اذا جاء یدوم الی الدهر فکیف تقول انت انه عتید ان یرتفع ابن الانسان
من هو هذا ابن الانسان فقال لهم یسوع زمانا قلیلا هو النور معکم فاسلکوا
ما دام لکم النور لئلا یدرککم الظلمه زیرا که حضرت مسیح سلم دانست دعوی
یهود را که مسیح چون بیاید دائم خواهد ماند و اگر نه بایستی که یا منع صحت
ان قول بفرماید تاویلی برای آن بیان فرماید هیچ یک از ینها نکرده و در
جواب مانند همان اجمالی که در عبارت انا اذا ارتفعت من الارض کار
فرموده بکار برده و همچنان مبهم و معما واگذاشت حال آنکه مقتضای
هدایت و ارشاد آن بود که دفع این شبهه از ایشان بفرماید تا ایشان از
در دنیا و در دین ایمان عذری و حجتی نبوده باشد و ثالث آنکه یوحنا در
فصل چهل و یکم آورده که در حالتی که مسیح را صلب کرده بودند ایستاده
در پای دار مریم مادرش و خواهر مادرش و مریم مجدلیه چون دید مسیح

مادرش را وآن تلمیذی که یسوع او را دوست میداشت استاده پس گفت
با مادرش ای زن این پسر تو و با آن تلمیذ گفت این مادر تو و برادر کیا
مخفی نیست که این حکایت از وقوع شبه مسیح علیه السلام بر دیگری چنانکه مسلمین
میگویند عظیم یاد میدهد و بران نیک موافق می آید و دیا بعا مرقس در
فصل اخر آورده که مسیح صبح یکشنبه برخواست و ظاهر شد اولا برای مریم
مجدلیه بعد از آن مدلول این عبارت آورده و بعد هولاء ترایا الاثنین
منهم یشبه اخر بمناظر بصیر و نا تدخیر پوشیده نخواهد
بود که این حقیر تا غایت در مناظره نصاری همه جا بنا بر مماشاه و تسلیم
منقولات ایشان نهاده هرگز و هیچ بار نام تحریف و تبدیلی که مسند است
یهود و با ایشان و نزد مسلمین بدلیل قطعی ثابت و محکوم بهاست نبوده
اکنون وقت آنست که شواهد قویه بخصوص این مطلب هم از اناجیل
و هم از کتب علماء ایشان بگذرانند بیان نثبت الله تعالی علی الهدی
که اناجیل نزد نصاری عبارتست از صورت احوال و اقوال و افعال را
حضرت مسیح علیه السلام از ولادت تا صعود که دو کس از حواریین و دو
کس از اتباع ایشان در مدت سی سال هر یکی در صقعی و ناحیتی بلغتی
علیحده نوشته اند برین تفصیل بعد از شش سال یا نه سال از صعود
متی که یکی از حواریین بود در شهر فلسطین بلغت عبرانی نوشته و بعد

از دوازده سال از صعود مرقس نامی از مریدان بطرس رئیس الحواریین
در انطاکیه بلغت افرنجی نوشته یا بطرس خود نوشته و بمرقس منسوب ساخته
علی اختلاف القولین و بعد از بیست سال یا بیست و دو سال از صعود لوقا
نامی طبیب از شاگردان بولص در اسکندریه برای یکی از امرا بروم
که تاوفیلا نام داشته نوشته بلغت یونانی و بعد از سی سال از صعود
یوحنا که از جمله حواریین بوده در بلاد آسیا و افسس باز بلغت یونانی
نوشته چون دید که انجیلیان دیگر سخن بسیاری را ترک کرده نقل نموده
اند و لوقا مذکور در آغاز سخن میگوید که چون بسیاری از مردم بر آن
شدند که بنویسند قصصی را که ما بآن عارفیم چنانکه رسانیده اند بما
آن سابقانی که خود معاین بوده اند و خدمتکاران کلمه چنان دیدم من
نیز چونکه تا بعم هر چیز را اگر ثابت باشد آنکه بنویسم بسوی تو ایها الشریف
تاوفیلا تا بدانی سخنی را که بتو رسیده و ازین سخن ظاهر میشود که در آن
روزگار بسیاری این تاریخ را مینوشته اند و از آنجمله چهار باقی مانده
و آنکه لوقا مذکور همه آنها را صحیح نمیدانسته و در تواریخ نصاری
مذکور است کتابهای دیگر موسوم بانجیل منسوب بعضی جماعت که
آنها را کذب و کفر میدانسته اند چنانکه در کتاب نیفن راهب
رومی که در سنین ستة آلاف و خمسمائة و ثمانین للعالم تألیف شده

وبنابر قول سعید بن بطریق ملکی طبیب بطریق اسکندریه در تاریخ نظم
الجوهر که از عهد آدم علیه السلام تا هجرت نبی المسلمین شش هزار و یکصد و چهارده
سال است میباید راهب مذکور در سنین چارصد و هفتاد و شش و
هجری بوده باشد که از زمان او الی یومنا هذا که یکهزار و هشتاد و هفت
هجریست ششصد و یازده سال باشد بالجمله در باب ثالث عشر از کتاب
مذکور است باین عبارت چنان نعلم ان من الصحف الحنفیة ان اثناسیوس
الکبیر یقول ان الکتب التی یقال لها خفیة هی من تصانیف الاراطقة کی یقتلوا
بها الروم کانها عتیقة قدیمة وهی هذه بعد ازان هفده کتاب تعداد
کرده پس گفته هذه فی العهد العتیق و مرادش بعهد عتیق زمان سابق
بر ظهور مسیح است بعد ازان گفته واما فی العهد الجدید فهذه هی
و ده دانه کتاب تعداد کرده و نام بوده اخضاد و ایسد رس شرح
یعقوب جلیان بطرس دوران الرسل و تعلیمهم رسالة برنابا اعمال
بولص جلیان بولص تعلیم کلیمنطس تعلیم اغناطیوس تعلیم بولیکریس
انجیل برنابا انجیل متی وایضا جلیان یوحنا الثاولوغس لخصرها فی
جملة هذه الصحف الخفیة ویوجد غیر ذلک وما یحصی فی الخفیة لکنها
غیر تجسها کتب عن احد جلیانی یوحنا الثاولوغس ویجد ایضا
کانها الاندراوس وتوما الرسل القدیسین ویذکر فی مصحف الدمشقی

فالبدع عن بعثة الاوثان وان الیها یستدنی کافة الامور وتجد فی العهد
الجدید اشیاء اخر کثیرة غیر مقبولة کما تجد فی العهد العتیق المذل البیین
و در موضعی دیگر از همین باب میگوید القانون الثالث والستون من
للسینودس السادس ومرادش سینودس سادس مجمع ششم است
از هفت مجمع کبیر که نصاری مدعی آنند که بعضی قبل از اسلام و بعضی
بعد از اسلام واقع شده وعلما و عظماء ملت مسیحی در هر مجمع بعد از
امنا بدعتی که منشاء آن جمیعت بوده قوانین و شرایع وضع کرده اند بالجمله
راهب مذکور میگوید که قانون شصت و سیم از قوانینی که در مجمع ششم
وضع کرده اند مدلول این عبارت بوده الاقوال التی تضمنت شهادات
الشهداء التی اختلقوها اعداء الحق کذبا و بهتانا کیما یهینون بها شهداء
المسیح ویقنطوا سامعیها بان لا یصدقوا بها یشکوا اینها و یتلو تصدیقهم
لها نامر ان لا تنشر فی البیعة بل تحرق بالنار ومن قبلها او اعتقد صحتها
فنحن نحرمهم ومکاریوس بطریق انطاکیه که در مجلس اول شرح بعض
احوال او کرده باشد در مجموعه خود از کتب قدما نصاری نقل کرده
باین عبارت اعلم انه یوجد فی الکتب الرومیه بعض کتب کذب العلماء
منهم یحذرون و ینهون عن قرائتها و سماعها و یقصد بها مثل
الانجیل الصبی الموجود فی اللغة العربیة وینسبونه الی رجل ساحر

بجوبری اسمه قرطانوس وایضا کتاب الاعلان الذی ظهر لیولص الرسول
والاعلان الذی ظهر لیوحنا الانجیلی وکتاب الابوکالیبسیا الذی
ظهر لیوحنا الانجیلی وچند کتاب دیکر ذکر نموده واُغنابیوس نصرانی
ملکی مذهب در کتاب عنوان که تاریخات بنیایت مفید ومحکم
در ذیل احوال قسطنطین قیصر ذکر کرده خلاصهٔ آن آنکه قسطنطیه
قسطنطین که از ملکزادکان بوده بر ناحیتی از آن بلاد متمالک بعد
بر قریه کذشت وهیلانه نام دختری را از نصاری بپسندید
بحبالهٔ خود در آورد پس قسطنطین از وی بوجود آمد وبر سایر
بلاد روم استیلا یافت وحال نصاری از آن روز روی بر بهبود
آورد پس باین عبارت کفته وکانوا فیما مضی قد نالهم من الام وملوکهم
شدة شدیدة وکان الملوک الکفرة حریصین علی فنائهم وهلاکهم
وکانوا بنعمة الله وقدرته ینمون کثیرا ویزدادون ویجتمعون علی الایمان
الذی اخذوه من لدن الرسل الاطهار ولم یکن بین اثنین منهم خلف
فی الایمان ولم یکن ما کان ما یجا علیهم الی ذلک الوقت والزمان
وما کان بهم من الاحزان فی البلاد الی ان ملک قسطنطین الملک
ابن هیلانة فلما رای ابلیس اللعین عدو الله ان کیده قد وهن وحیلته
قد بطلت القی بین المومنین الشغب والنفاق والانشقاق فتضادوا

فیما بینهم واختلفوا فی الایمان خلافا شدیدا فصار عدد المخالفین
کالرمل وکثرت المومنون جدا واساقفتهم ونبوا ایضا المخالفون
فکانت قوة المخالفین بتقرب الملوک لهم ونقص اهل الایمان حتی صاروا
مثل حبة الحنظل فی مزرعة ذوان کبیرا کوردة فی وسط شوک ولم تزل
بینهم المصایب والجمود الی ان حرفت کتب الکنیسة المقدسة
الالهیة وتزید فیها ونقص منها وبطلت تلک السنن التی حددتها
لنا تلامیذ الرب وحواریه وحدث بعدها غیرها ثم انهم تفرقوا الی
ملل کثیرة لو کتبت لطال فیهم الشرح والذکر انیف عن سبعین ملة مذکورة
کلها فی الرسالة الثامنة الموضوعة فی کتاب اکلیمندس وبعد از دو ورق
در شرح مجموع کبیر یعنی اجماع اول که از جملهٔ اجماعات سبعه که نصاری آنها را
یکی از مستندات خود میشمارند وانشاء الله تعالی بعد از این تفصیل آنها
معروض خواهد شد چنین کفته لما اجتمع اهل الجمع خاطبهم قسطنطین
الملک انظروا کل من کان من اهل الغش والمرایاة فی الدین فابعدوه
ومن کان مستقیما وتعلمون انهم لم یخالطوا فی شیء من الکتب المقدسة
ولا حرفوا شیئا منها وهم عندکم مصدقون وغیر شاکین فی شیء من
الکتب المقدسة فتدخلوا بهم الی مجمعکم فلیحتجوا علی معتقدهم وایمانهم
ویاتی بیانهم ولا تمنعوا احدا من ذلک حتی یثبت الحق بالاحتجاج والمناظرة فاما

من تعلّمون انهم قد بدّلوا الکتب المقدسة المذکورة وخالفوا الامانة المستقیمة
والسنن الصحیحة وزادوا فیها ونقصوا فقد تقدم القول لا تخلوا
منهم احد الى یومکم الى ان یرجع عمّا هو علیه ویتوب الى الله فتبارکت
الکبار من اولئک على الملا اعنی الاساقفة وجزوهم خیرا من اجل عنایته
بالدین المستقیم والایمان بالجمله این شهادت قدما و علمای ایشانست
و ظاهر میشود از ان تصدیق دعوی مسلمین زیرا که معلوم است
که اسناد تبدیل و زیاده و نقصان و تحریف که طایفه دیگر از نصاری
دهند بنا بر اشتمال کتب طایفه ثانیه خواهد بود بر نقایض و اضداد
آنچه از کتب طایفه اولی مستفاد میشود و یقین حاصل است که در منصوصات
طایفه ثانیه نیز کتب طایفه اولی را مبدّل و محرّف نام خواهند کرد
پس اصل تحریف و تبدیل بین المسلمین والنصاری متفق علیه شد
پس هر یک از طوایف نصاری که دعوی حقیت کتب مسلّمهٔ خود کنند
مسلمین را میرسد با ایشان گفتن که باتفاق ما و تو تحریف کتب از
طبقه نصاری واقع شده اکنون برتست که شواهد قاطعه اقامت
نمائی بر آنکه این تحریف و تبدیل از طایفه دیگر واقع شده نه از شما
و اخبار علما و مورخین موافقین تو با آنکه این تحریف و تبدیل از
مخالفین شما واقع شده در مرتبه دعوی تست و سند نمیشود [نیست]

آنچه از کتب قدما ایشان بنظر این قاصر رسیده و اگر کسی تتبع نماید
بکتب دیگر ایشان رجوع نماید هر آینه بر بسیاری از امثال اینها [مطلع]
خواهد گردید و اما دلالت اناجیل مسلّمهٔ ایشان بر تحریف و تبدیل
از سه وجه است اول آنکه انجیلیان مذکور اقوالی را که از مسیح علیه السلام
یا از غیر آن نقل کرده اند نقل بالمعنی کرده اند و مقید بترجمه عبارات
مسموعه لفظا بلفظ نبوده اند و در منصوصات چنانکه بر اذکیا و سخن
دانان مخفی نیست مظنهٔ تحریف و تبدیل بسیار است چه در منصوصات
هر کس فهمیدهٔ خود را نقل خواهد کرد و بسیار اتفاق می افتد که از
[یعنی] یک ترکیب دو معنی و بیشتر میتوان فهمید و بر هر یک از آن دو معنی
که قراین حالی و مقالی یا و نفس این ترکیب یا در خارج از آن یافت میشود
و در نظر هر یک از مستمعین منشا حمل این ترکیب بر معنی جداگانه [میشود]
و هر گاه معلوم باشد که ناقلان نقل بالمعنی میکنند در اینوقت اعتماد
بر نقل ایشان و اگر چه موافق یکدیگر نقل نمایند بتقدیری معقول [است]
که بدلیل قطعی ثابت و محکوم به باشد که ایشان از راه فهم معانی غلطی
و خطائی اصلا واقع نمیشود حال آنکه دلالت میکند بر نقیض
آن و بر وقوع نفهمیدن مراد و فهمیدن غیر مراد از ایشان آنچه متی
در فصل چهل و پنجم آورده که مسیح با جماعت یهود گفت بشنوید

ونفهميده است اینکه آنچه داخل دهان میشود نجس میکرده باشد
بلکه آنچه بیرون می آید از دهان آنست که نجس میکرداند انسانرا وبعد
ازین نقل کرده که چون خلوت شد بطرس سوال کرد وکفت این
سخن را برای ما تفسیر کن پس مدلول این عبارت آورده فاجاب قایلا
حتی الآن انتم لا تفهمون اما تعلمون ان کل شیء مدخل الی الفم الی البطن
ینزل والی المزبلة یخرج من الفم فمن القلب یبدو وهو الذی ینجس الانسان
ومرقس در فصل بیست ویکم همین قصه را ذکر کرده ومدلول این عبارت
آورده فلما دخل یسوع الی بیت من الجماعة سالوا تلامیذه عن المثل فقال
لهم هکذا وانتم ایضا لا تفهمون اما تعلمون ان کل ما کان خارجا یدخل
الی فم الانسان لا یقدر ینجسه تا آخر وایضا آنچه بازمتی در فصل
بیست وهفتم آورده ومدلول این عبارت فلما جاء تلامیذه الی العبر نسیوا
ان یاخذوا خبزا وان یسوع قال لهم انظروا وتحذروا من خمیر
الفریسیین والزنادقة ففکروا فی نفوسهم قایلین انا لم ناخذ معنا
خبزا فعلم یسوع وقال لهم لماذا تتفکرون یا قلیلی الایمان انکم لیس
معکم خبزا ما تفهمون ولا تتذکرون الخمسة خبزات لخمسة آلاف
وکم قفة اخذتم والسبعة خبزات لاربعة آلاف وکم سلة اخذتم لما
ذا لا تفهمون لانی لم اقل لکم من اجل الخبز لکن تحذروا من خمیر الفریسیین

والزنادقة حینئذ فهموا انه لم یقل لهم ان یتحرزوا من خمیر الخبز الا من تعلیم
الفریسیین والزنادقة ونیز مرقس در فصل بیست وپنجم قریب باین ذکر کرده
وایضا مرقس در فصل سی ام آورده مدلول این عبارت کان یعلم تلامیذه
ان ابن الانسان یسلم فی ایادی الناس ویقتلونه وفی الیوم الثالث یقوم
وکانوا غیر فهمین لهذا الکلام وخافوا ان یسالوه عن هذه الکلمة ولوقا در
فصل سی وششم مدلول این عبارت آورده قال لتلامیذه ضعوا
انتم هذا الکلام فی اذانکم لان ابن الانسان عتید لان یسلم فی ایدی الناس
فاما هم فلم یفهموا هذه الکلمة وکانت مخفیة عنهم وکانوا یخافون ان یسالوه
عن هذه الکلمة وباز لوقا در فصل شصت وششم باین عبارت آورده
ثم اخذ یسوع الاثنی عشر وقال لهم هوذا نحن صاعدون الی اورشلیم و
یکمل جمیع المکتوب فی الانبیاء علی ابن الانسان لانه یسلم الی الامم ویهزؤن
به ویشتم ویتفلون فی وجهه ویضربونه ویقتلونه وفی الیوم الثالث یقوم
وهم لم یفهموا من هذه الاشیاء الا ان هذه الکلمة کانت مخفیة عنهم
وهم لم یکونوا یعلمون ما تقول لهم وایضا یوحنا در فصل ششم آورده
مکالمه یهود با آنحضرت وجواب آنحضرت ایشانرا بمدلول این عبارت
قالوا له ای آیة ترینا حتی تفعل هذه الافعال اجاب یسوع وقال لهم
حلوا هذا الهیکل وانا اقیمه فی ثلثة ایام قالوا له الیهود فی ستة واربعین

ستنقض هذا الهيكل وانت تقيمه في ثلثة ايام فاما هو فكان يقول عن هيكل
جسده فلما قام من الاموات ذكر تلاميذه انه لهذا قال فصدقوا الكلمة التي
قالها يسوع وايضا يوحنا در فصل هشتم بعد از ذکر رفتن آنحضرت با
حواریین بمدینه سمره ونشستن آنحضرت در خارج شهر بر سر آبی و
رفتن ایشان بشهر برای آوردن طعامی وبعد از آوردن گفتن آنها
با آنحضرت که چنین بخور مدلول این عبارت آورده سالة تلاميذه يا معلم
كل شيئا واذ قال لهم انا لي طعام آكله لم تعرفوه انتم فقال تلاميذه فيما
بينهم لعل انسانا وافاه بشيء اطعمه فقال لهم يسوع ان طعامي انا ان
اعمل مشيئة من ارسلني واتم عمله وايضا يوحنا در فصل اخر انجيل
خود بعد از ذکر آنکه مسیح بابکر خود را بعد از زنده شدن بحواریین
نمود وبطرس را خبر داد که بکدام قسم از موت خواهد مرد آورده که
بطرس در آنوقت سوال نمود از آنحضرت عاقبت امر شخصی دیگر را از
حواریین که آنجا حاضر بود ومدلول این عبارت ذکر کرده قال بطرس
ليسوع يا رب فهذا ما يكون منه قال له يسوع ان كنت انا اريد ان يدوم
هذا الى ان اجيء ماذا اليك انت اتبعني فخرجت هذه الكلمة بين الاخوة
ان ذلك التلميذ لا يموت ولم يقل يسوع انه لا يموت بل قال ان كنت
انا اريد ان يثبت هذا الى ان اجيء ماذا اليك ودلالت میکند بر نقل

بالمعنی ودر وقوع این نوع از تحریف آنکه متی در فصل پنجم آورده که چون مسیح
علیه السلام بر دست یحیی بن زکریا علیهما السلام مسح ممرد دیبجا آورده همین که سر از
آب بیرون کرد دید مینحی علیه السلام روح الله را که مانند کبوتری نازل شد
وبر وی نشست ونا گاه آوازی از آسمان پدید آمد گوینده بمدلول این عبارت
هذا هو ابني الحبيب الذي به سررت ومرقس در فصل اول ولوقا در
فصل دهم بجای عبارت مذکوره این عبارت آورده انت ابني الحبيب الذي
بك سررت ومعلوم است که محکی ومخبر عنه یکی الفست وبر تقدیر وقوع یکی
ازین دو صورت واقع شده خواهد بود والبته دیگر آنکه متی در فصل سی
وششم آورده که در اثنای آنکه حضرت مسیح علیه السلام در مجمعی متکلم بود ناگاه
مادرش وبرادرانش از بیرون او را طلب کردند که سخنی با او بگویند
پس گفت کسی او را که مادرت وبرادرانت ترا بیرون میطلبند پس
در جواب گفت کیست مادر من وکیستند برادران من وبدست خود
اشاره بشاگردان خود کرد وگفت اینها اند مادر من وبرادران من
وبعد از آن مدلول این عبارت اداکرد ومن يصنع مشيئة ابي الذي
في السموات هو اخي واختي وامي ومرقس در فصل دوازدهم همین
قصه را بعینها نقل کرده وگفته که آنحضرت در جواب گفت هؤلاء امي
واخوتي وكل من يعمل مشيئة الله هو اخي واختي وامي وشکی نیست در آنکه

مضاف الیه مدلول لفظ مشیت در عبارت مسیح علیه السلام لفظی بوده از الفاظ
دال بر ذات اقدس بوده که اعلام بتفسیر آن ناقل ابانا الذی فی السماوات
و دیگری باسم الله دلیلی قاطع است بر آنکه ایشان ضروریست دانسته اند
که انرا بنظیران در لغتی که بان ترجمه میکند تفسیر نمایند و از این قبیل بسیار
است و ایضا در صورت نقل بالمعنی اتفاق می افتد که واقع میشود
در یک ترکیب لفظی محتمل که صلاحیت در تفسیر و بیشتر پیدا داشته باشد
و ناقل هرگاه ناقل بالمعنی باشد هر آینه آن لفظ را تفسیر یا ترجمه خواهد
نمود بلفظی که موضوع باشد بازاء معنی که خود حین سماع فهم کرده باشد
از آن لفظ محتمل و بسا باشد که دیگری معنی دیگر فهم کند پس تفسیر
یا ترجمه خواهد کرد بلفظی دیگر موضوع بازاء آن معنی دیگر که خود فهم
کرده و نوعی از تحریف لازم خواهد آمد و دلیل بر وقوع این نوع
از تحریف و تبدیل اولا آنکه متی در فصل سی و یکم آورده که چون برکت
حضرت مسیح علیه السلام شیاطین جن که اشخاص انسانی مسلط میبودند
از ایشان بیرون شدند و ساير یهود میگفتند که این شخص اخراج شیاطین
نمیکند مگر بسبب ربطی که خود شیر را با رئیس شیاطین بهم رسیده
پس چون یسوع دانست فکر ایشان را گفت هر مملکتی که بر نفس خود
منقسم شود خراب میشود و هر شهر و هر خانه که منقسم شود یعنی افتراق

کلام دان واقع شده باید از هم بپاشد پس هرگاه بگفته شما شیطان است که
اخراج شیطان مینماید پس منقسم شد پس چگونه مملکت او پایدار میماند و اگر
من بربط شیاطین اخراج میکنم پس پسران شما بچه چیز اخراج مینمایند از
این جهت ایشان حکم میکنند بر شما بعد از آن مدلول این عبارت ادا کرده
و ان کنت انا بروح الله اخرج الشیاطین فقد اقترب منکم ملکوت الله و لوقا
در فصل چهل و سیم بعد از نقل همین قصه بعینها کلام اخیر مسیح را
باین عبارت آورده و ان کنت انا باصبع الله اخرج الشیاطین فقد اقتربت
منکم ملکوت الله و ثانیا آنکه متی در فصل نود و سیم آورده که بعد از آن
که یهودان امدند و مسیح را گرفتند و نزد رئیس کهنه بردند گفت او را
رئیس کهنه مدلول این عبارت استحلفک بالله الحی لما تلت لنا ان
کنت انت المسیح ابن الله قال له یسوع انت قلت اقول لکم انکم من الآن
ترون ابن الانسان جالسا عن یمین القوة و مرقس در فصل پنجاهم
همین حال و همین قصه را بعینها نقل کرده و مدلول این عبارت
آورده سال رئیس الکهنه و قال له انت المسیح بن المبارک و ان یسوع
قال انا و هو ستروه ابن الانسان جالسا عن یمین القوة بالجمله موضوع
بوده که ناقلان اناجیل نقل بالمعنی میکرده اند و هر یک محفوظ
مسموع خود را می نوشته اند و بنیه موضوع بوده که من و بنوده که انجه

از مسیح علیه السلام شنیده باشند که مراد آنحضرت را فهم میکرده باشند بنابر
اینکه سخنی را همه متفق نقل نمایند احتمال سوء فهم همگی قایم است و دلیل
عقلی یا نقلی بحجیت اجماع و اتفاق ایشان نیست و اگرچه یافت میشود در
اناجیل سخنی چند در باب حواریین که میشود مدح و پاکی و پسندیدگی
ایشانست ولیکن چون هم از نقل ایشان بما میرسد حجیت را نمیشاید
مع ذلک معارضاتست با آنچه هم در اناجیل یافت میشود از سخنان که دلالت
بر خلاف آن مینماید اگر گویند که احتمال عدم فهم مراد مسیح علیه السلام از
آنحضرت و ارتباط ایشان بروح القدس است ولیکن بعد از صعود
آنحضرت و فرستادن روح القدس بایشان مسلم نیست بلکه نقل
و کتابت اناجیل از ایشان بعد از ارتباط و اتصال ایشان بروح
القدس واقع شده و آنچه نقل کرده و نوشته اند همه بتلقین روح القدس
بوده و بدین تقدیر احتمال سهو و نسیان مندفع است گوییم اما
اولا اینکه تسلیم تلقین روح القدس ایشانرا فرع تسلیم صحت خبر دادن
ایشان است از بعد فرستادن مسیح روح القدس را بایشان
و تسلیم خبر دادن ایشان این خبر را فرع تسلیم بتلقین روح القدس
و این دور است و محال و اما ثانیا اینکه اگر ارتباط و اتصال
و تلقین روح القدس باعث حفظ و عصمت ایشان از سهو و نسیان

نمیشود باید که بعد از وقوع این اتصال و ارتباط این جهتی در اخبار ایشان
نباشد و اگر باعث حفظ و عصمت میشود باید که اخبار ایشان مشتمل بر تناقض
و اختلاف اصلا نبوده باشد ولیکن مشتمل است اخبار انجیلیان بر تناقض بسیار
بر یکدیگر و سابق بعد تعالی تفصیل آن را در فصلی علیحده ایراد مینماییم
در ذکر تفصیل تناقض و تدافع انجیلیان با یکدیگر و آن چندین تناقض است
اول آنکه هر یک از متی و لوقا نسب مسیح علیه السلام را بنابر ظاهر حال بیوسف نجار
منسوب ساخته و آبای یوسف مذکور را تا حضرت داود و تا ابراهیم علیهما السلام
مذکور ساخته اند و متی از حضرت ابراهیم تا مسیح علیهما السلام چهل و دو کس نام برده
و بجهة تاکید ذکر کرده که از ابراهیم تا داود چهارده تن و از داود تا سبی بابل
چهارده تن و از سبی بابل تا مسیح چهارده تن و لوقا نیز از ابراهیم تا داود
چهارده تن را نام برده و هم در عدد موافق ذکر کرده ولیکن از داود تا
مسیح بجای بیست و شش تن که متی نام برده چهل تن نام برده و نامهای
دیگر ذکر کرده و این تناقض اختلاف در دو چندین تناقض و
اختلافاست دوم آنکه یوحنا در فصل دویم آورده که یهود نزد یحیی
بن زکریا علیهما السلام فرستاده سؤال کردند که نزد ما کسی اند که در کتب
سابقه وعده ظهور ایشان داده اند یکی مسیح دویم ایلیا سیم آن نبی تو از
این سه کدام یکی ؟ او گفت من هیچیک از اینها نیستم و متی در فصل سیزدهم

وپنجاه وسیم ورقس در فصل بیست وهشتم آورده اند خلاصه ان اینکه حواریین
از مسیح سؤال مینمودند که یهود بر ما حجت میگیرند چگونه زعیم شما مسیح موعود
باشد وحال آنکه مقرر آنست که قبل از ظهور مسیح باید ایلیا ظاهر شود وایلیا خود
هنوز ظاهر نشده مسیح در جواب گفت راست است که اولا میباید ایلیا
ظاهر شود پس مسیح لیکن ایلیا آمد ومردم او را نشناختند واو یوحنای
معمدان بود یعنی یحیی بن زکریا علیهما السلام در مجلس اول ازین رساله ذکر
این تناقض در تناقض دیگر که بعد ازین مذکور میشود گذشت سیم آنکه
متی در فصل سی وششم آورده که جمعی از علما یهود طلب آیتی کردند از
حضرت مسیح علیه السلام پس آنحضرت فرمودند داده نمیشود بایشان مگر آیت
یونان نبی زیرا که همچنانکه یونان در شکم ماهی بود سه روز وسه شب
همچنین خواهد بود ابن الانسان در دل زمین سه روز وسه شب
حال آنکه بودن آنحضرت در قبر بنا بر نقل همه انجیلیان تمام شب
شنبه وتمام روز شنبه وتمام یا اکثر شب یکشنبه بوده وبیش ازین
نبوده واین تناقضات بین وظاهر وقابل تاویل نیست وآنچه ملا داود
حلبی در توجیه ان ذکر میکرد از بودن ظلمتی که در واقع شد در اثنای
روز جمعه در حالتی که آنحضرت بر دار بود در حساب شبی وطرفین
آن ظلمت در حساب دو روز در غایت سقوط ورکاکت است

ومع ذالک حاصل ماده تناقض نیست چه بر تقدیری که آن ظلمت وطرفین از کسی
شبی ودو روز اعتبار کند ایضا منتهایه میرسد که از ابتدای صلب تا
زنده شدن وازقبر برآمدن سه روز وسه شب باشد ولیکن صریح کلام مسیح
آنست که سه روز وسه شب در قبر خواهد بود پس زمان بردار بودن را
در زمان حساب آوردن بیفایده باشد چهارم آنکه همه انجیلیان باتفاق
نقل کرده اند که اول کسی که از خدمه واتباع حضرت مسیح در صباح یکشنبه
بر سر قبر آنحضرت رفت وقبر را گشاده وخالی دید زنی بود که او را مریم
مجدلیه میگفتند یا تنها بنا بر ظاهر نقل یوحنا یا با زنی دیگر ایضا مریم
نام بنا بر نقل متی یا با جمعی از زنان بنا بر نقل دیگران لیکن زمان حضور
او را انجیل مرقس هنگامی که طلوع کرده بود آفتاب نوشته بمدلول اینعبارت
وفی احد السبوت جئن الی القبر اذ طلعت الشمس وانجیلیان دیگر مثل متی
بمدلول اینعبارت اداکرده وفی عشیة السبت صباح احد السبت اتت
مریم المجدلیه ومریم الاخری ولوقا بمدلول اینعبارت بیان نموده وفی
احد السبوت باکرا جدا اتین الی القبر ویوحنا مفاد این عبارت آورده
وفی احد السبوت جاءت مریم المجدلیه باکرا وهی بعد ظلمة الی القبر
را گرد واختلاف بحسب آنکه یک یا دو یا جماعت زنان بوده اند مضایقه
نکنیم اما در تعیین زمان حضور ایشان کلمات انجیلیان متناقض

است البته وکسی که در تمام این قصه از کلام هریک از ایشان تأملی کار فرماید می‌یابد
که چه قدر مضطرب وشورش وپریشان نقل کرده‌اند پنجم آنکه همه انجیلیان نقل
کرده‌اند که حضرت مسیح علیه السلام دوازده تن از اتباع خود اختیار نموده ایشان را
بجهة اظهار دعوت بشهرهای بنی اسرائیل میفرستاد وداد بایشان قدرت
بر اخراج شیاطین ولفظ شیاطین یا ارواح نجسه در کلام همه ایشان معرف
بالف لام که مفید عموم است وارد شده مع ذلک لوقا در فصل سی ودویم
تصریح بعموم کرده مدلول این عبارت آورده اعطاهم سلطانا وقوة علی
جمیع الشیاطین ومناقض اینست آنچه متی در فصل هفده وچهارم ومرقس
در فصل بیست ونهم آورده‌اند که شخصی در مجمعی بخدمت حضرت مسیح
علیه السلام آمده شکایت کرد که شیطان بر پسرش مسلط شده واو را بغایت
معذب ودر شکنجه دارد واو را نزد تلامیذ حضرت تو بردم لیکن
قادر نبودند بر اخراج او ونتوانستند که دفع کنند پس حضرت مسیح فرمود تا آن
پسر را پیش او آوردند واز وی شیطان روح نجس را مخاطب ومامور
بخروج ساختند پس آن شیطان بیرون رفت وآن جوان در همان
وقت خلاصی یافت بعد از آنکه خلوت شد شاگردان سؤال کردند
که برای چه بود اینکه ما نتوانستیم که آن شیطان را بیرون کنیم پس آنحضرت
فرمود نقد و ربیت اخراج این جنس مگر بصوم وصلوة ششم آنکه متی

در فصل بیست وهفتم نقل کرده خلاصه آن آنکه حضرت مسیح شبی در بیت
عینا که نام موضعی بوده خارج شهر اورشلیم بسر بردند وصبح فردا ازانجا که متوجه
شهر بودند گرسنه شدند درخت انجیری بر سر راه بنظر آنحضرت درآمد بسوی
آن درخت رفت وندید آنجا چیزی بغیر از برگ وپس پس آن درخت را نفرین
کردند وگفتند نباشد در تو میوه هرگز پس خشک شد آن درخت در همان
ساعت پس شاگردان گفتند آنحضرت را سوی انجیر بن نگرید چگونه خشک
شد در ساعت واین مناقضت صریح دارد با آنچه مرقس در فصل سی وششم
آورده خلاصه نقل مرقس آنکه نفرین در دو روز واقع شد ویافتن شاگردان
آن درخت را خشک وخبر دادن ایشان آنحضرت را بخشکی آن درخت
در روز دیگر واقع شده زیرا که او چنین آورده که صبح که حضرت مسیح
از بیت عینا متوجه شهر اورشلیم شدند پس گرسنه شدند ودر راه از
دور درخت انجیری بنظر آنحضرت درآمد که در وهمین برگ بود پس
پس آنحضرت نزد او رفتند که میوه بجویند ونیافتند چیزی جز برگ
زیرا که موسم انجیر نبود پس نفرین کرد آن درخت را وگفت مباد آنکه کسی
خورد از تو میوه هرگز وشنیدند شاگردان این نفرین را وآمدند باز
باورشلیم وحضرت مسیح داخل شد بهیکل وشروع کرد در بیرون کردن مردمی
که خرید وفروخت میکردند در هیکل وخوانچه‌های صرافان وکرسیهای کبوتر

فروشانرا بیرون کرد ونگذاشت که کسی با چیزی فروختنی داخل هیکل شود
پس موعظه کرد وگفت ایشانرا نه که مکتوبست باین مضمون که خانهٔ من
خانهٔ نماز خوانده میشود برای همه خلق وشما انرا مغارهٔ دزدان کرده اید
پس رؤسای یهود شنیدند که چگونه او را هلاك سازند زیرا که از او
خوف داشتند برای آنکه همه مردم حیران طور سخن او شده بودند و بعد
از آنکه شام درآمد بیرون رفت از شهر وفردا صبحگاهی برآن درخت
انجیر گذشتند وسوی آن نگاه کردند دیدند که خشك شده از بیخ پس
یاد آمد بطرس را وگفت ربی من اینك انجیر بن خشك شده چونکه تو
نفرینش کردی هفتم تناقض دیگر میان در نقل متی ومرقس هست
در نفس همین حکایت زیرا که خلاصهٔ آنچه متی میگوید اینست که
حضرت مسیح با حواریین از شهر بیت عنیا متوجه مدینهٔ اورشلیم شدند
وچون نزدیك مدینه رسیدند آمدند بموضعی که نام آن بیت ناجی طرف
طور زیتون آن هنگام فرستاد دو کس از شاگردانرا وفرمود بروید
بقریه که پیش روی شماست و آنجا دو دراز گوش بسته خواهید یافت
پس بگشایید هردورا وسوی من آورید بالجمله رفتند و آوردند پس
رخت ورکیب آنحضرترا بر یکی از آنها نهادند ومسیح علیه السلم بر آن نشستند
ومردمی جامهای خودرا فرش راه آنحضرت میکردند وجمعی دیگر شاخهای

درخت میبریدند وفرش میکردند وپیشاپیش جماعتی میرفتند وبانك
بلند میگفتند پند ده مارا ای پسر داود ای مبارك آنکه باسم پروردگار
پس چون باین وضع داخل مدینه شد شهر بجنبش ولرزش درآمد
ومیگفتند این کیست پس مردمی که همراه بودند گفتند این یسوع نبی است
که از ناصرهٔ جلیل مبعوث شده پس آنحضرت داخل هیکل شد واهل خرید و
فروخت را منع کرده همه را بیرون کرد وتختهای صرافان وکرسی کبوتر
فروشانرا دگرگون گردانید ودر آخر میگوید که بعد از اینها آنحضرت بیرون
شهر رفتند به بیت عنیا وشب آنجا گذرانیدند وفردا باز متوجه شهر
شدند وقصه گرسنه شدن آنحضرت ودرخت انجیر ونفرین کردن تا
آخر آنچه نقل کردیم آورده واز این ظاهر میشود که منع اهل خرید وفروخت
وسایر منکرات از آنحضرت در روز اول دخول آنحضرت باورشلیم
بوده ونفرین درخت انجیر وخشك شدن او در روز ثانی واقع شده
واز نقل مرقس ظاهر میشود که این نهی ومنع در روز ثانی بوده ودر
روز اول که داخل هیکل شده همین نظر درآورده هرچیزیرا که در آنجا
بود ووقت شام بیرون رفت به بیت عنیا وفردا باز باورشلیم میآمد
وامر درخت انجیر ونقصان پیش آمده ودرین روز چون داخل هیکل
شد آن منع ونهی وقوع یافت وشام این روز باز به بیت عنیا مراجعت

کرد و فردا که روز سیم باشد بر درخت انجیر گذشته او را خشک
شده یافتند هشتم آنکه متی در فصل نودمین آورده خلاصه آنکه در
اول همان شب که یهود حضرت مسیح را گرفتند که فردا سوی دار برند
آنحضرت با حواریین میگفت همه شما را شکی و ریبی بمن واقع میشود در
امشب و بطرس گفت اگر همه شک آورند در تو من شک نخواهم کرد در تو
هرگز او را گفت یسوع آنچه حق است میگویم ترا بدرستی که درین شب پیش
از آنکه خروس آواز دهد انکار من خواهی کرد سه بار و لوقا در فصل
هشتادمین آورده که آنحضرت فرمود با بطرس بدرستی که آواز نخواهد
داد امروز خروس تا آنکه تو انکار نمائی مرا سه بار پس تناقضی میان نقل
ایشان هم رسید باعتبار آنکه متی میگوید که آنحضرت فرمود درین شب
و لوقا بجای درین شب امروز گفته مع ذلک نقل لوقا فی نفسه صحیح
نمینماید برای آنکه این مکالمه در شب واقع شده و مصداق الیوم در آن
شب تحقق یافته زیرا که هر دو و بعد از این نقل میکنند که بعد از آنکه مسیح
علیه السلام را گرفتند و بطرس از عقب روان شد تا خانه رئیس کهنه و
حضرت را درون بردند و بطرس در بیرون نزد جمعی که آتشی افروخته
بودند نشست پس کنیزی او را شناخت و گفت این مرد نیز از اتباع
یسوع ناصری است او انکار کرد و ثانیا همان کنیز او را دید و آن سخن

گفت باز بطرس بمبالغه انکار کرد و ثالثا همان کنیز با دیگران هم گفتند که این مرد از
اتباع یسوع ناصری است باز بطرس بمبالغه بیشتر انکار کرد این هنگام خروس بانگ
داد و بطرس را گفته آنحضرت یاد آمد پس بیرون رفت و میگریست گریستنی
تلخ هم تناقضی دیگر که در نفس همین قصه میان نقل متی و لوقا میان مرقس
هست چه ایشان چنانکه مذکور شد چنین نقل کردند که آنحضرت فرموده
باشد که پیش از آنکه خروس آواز دهد انکار خواهی کرد و سه دیگر بار
یاد و بار نبود و مرقس در فصل چهل و هفتم آورده که آنحضرت فرمود
بدرستی که تو درین شب قبل از آن که آواز دهد خروس دو بار که انکار
خواهی شد بمن سه بار لهذا بعد از نقل بردن ایشان مسیح را در فتوی
بطرس از عقب ذکر کرده که در اثنای آنکه بطرس در اسفل دار بود
کنیزی از کنیزان رئیس کهنه آمد و دید او را که با آتش گرم میشود پس
نگاه کرد و گفت تو هم بودی با یسوع ناصری او انکار کرد پس از آن از
دار بیرون رفت پس بانگ داد خروس پس همان کنیز او را دیگر باره
دید و با مردمی که ایستاده بودند گفت این مرد از ایشان است و او باز
حاشا و انکار کرد و بعد از اندک وقتی مردمی که استاده بودند گفتند
او را براستی که تو از ایشانی و سخنت بسخن گفتن ایشان میماند پس شروع
کرد در لعن و قسم خورد که نمیشناسد این انسانی را که شما میگوئید

بس هما نجا بانک داد خروس دو باره پس یاد آمد بطرس را قول یسوغ آنکه
گفت تو پیش از آنکه خروس دو بار آواز دهد انکار من خواهی نمود سه
بار پس گریست گریستنی تلخ دوم آنکه متی در فصل نوزده و ششم و مرقس
در فصل پنجاه و سیم آورده اند که چون مسیح را صلب کردند دو کس را
هم از دزدان با او صلب کردند یکی از راست و یکی از چپ و مردمی که
بر آنحضرت میگذشتند ناسزاها میگفتند و همچنین روسا کهنه و شیوخ
یهود و علما ایشان آنحضرت را سرزنشها میکردند و میگفتند بسیاری را
خلاصی بخشید و نتوانست خود را خلاصی بخشید و همچنین آن دو
دزد که با او مصلوب شده بودند آنحضرت را سرزنش میکردند و این تناقض
صریح دارد با آنچه لوقا در فصل هشتاد و چهارم بعد از نقل صلب کردن
دزدان با آن طعن و ملامت کردن مردم آنحضرت را آورده که یکی
از آن دو بدکاری که با او صلب شده بودند آنحضرت را ناسزا میگفت
که اگر تو مسیحی پس خلاص کن خود را و ما را پس آن رفیق دیگر او را منع
کرد و گفت از نمیترسی زیرا که تو در این عقوبت بغیر حق نیستی و ما
بعدالت جزا داده شدیم چنانکه سزاوار بودیم چنانکه کرده بودیم
و اما این پس کار بدی نکرده بعد از آن گفت یسوغ را یاد آور مرا ای
رب آنگاه که بیائی در ملک و سلطنت خود پس گفت او را یسوغ آنچه

حقا ست میگویم ترا بدرستی که تو امروز خواهی بود با من در فردوس یازدهم آنکه متی
در فصل نود و ششم و مرقس در فصل پنجاه و دوم و لوقا در فصل هشتاد و چهارم
آورده اند که بعد از آنکه رای حکام و شیوخ بر صلب کردن مسیح علیه السلام قرار یافت
و جماعت لشکری چند روان شدند با او که او را صلب کنند در اثنای
آنکه بیرون میرفتند یعنی از دار الولایه روستائی را یافتند که سمعان نام داشت
پس او را بیگار گرفتند چوب صلیب را بر او بار کردند و آوردند آنحضرت را بجائی
که محله مرسوم بود و آنجا او را صلب کردند و این مناقض است با آنچه یوحنا در
فصل چهل و یکم بعد از نقل اتیان او در دار الولایه بصلب آنحضرت را
كذا نسخ
بیلاطس و الی آنحضرت را با ایشان بدلول این عبارت آورده واخذوا
یسوغ و ساقوه و هو حامل صلیبه الی مکان یدعی الجمجمه دوازدهم آنکه متی در
فصل پنجاه و سیم و مرقس در فصل بیست و هشتم سخنی چند که مسیح علیه السلام
میفرموده آورده اند از الجمله موافق نقل متی مدلول این عبارت الحق
اقول لکم ان قوما من القیام ههنا لا یذوقون الموت حتی یروا ابن الانسان
آتیا فی ملکوته و موافق نقل مرقس حتی یعاینوا ملکوت الله تاتی بقوة بعد از ان
هرده و مدلول این عبارت آورده اند و بعد ستة ایام اخذ یسوغ بطرس
و یعقوب و یوحنا اخاه واصعدهم الی جبل عال منفردین و تجلی قدامهم و صار
وجهه کالشمس و کانت ثیابه بیضاء کالنور تا آخر و مناقض است آنچه لوقا در

فصل سی و چهارم بعد از آنکه نقل کرده کلام مذکور را از مسیح باین عبارت

ان ههنا قوم من القیام لا یذوقون الموت حتی یرانوا ملکوت الله پس خود مدلول

این عبارت آورده و کان بعد هذا الکلام بثمانیة ایام اخذ یسوع بطرس و

یعقوب و یوحنا و صعد الی الجبل یصلی و بینما هو یصلی تغیر منظر وجهه و ابیضت

ثیابه تا آخر آنچه هم نقل کرده اند سیزدهم تناقض و اختلاف شدیدی

که در میان نقل انجیلیان است در نقل احوال برخاستن آنحضرت از

قبر و ظاهر شدن بر حواریین بعد از زنده شدن اما متی پس خلاصه

آنکه او آورده در فصل صد بیست انکه شب شنبه صباح یکشنبه مریم مجدلیه

و مریم دیگر بر سر قبر آنحضرت آمدند و فرشته را دیدند و گفت مر ایشانرا

مترسید دانستم که یسوع مصلوب را میجویید نیست اینجا بتحقیق که برخاست

چنانکه خود میگفت بشتاب بروید و شاگردانش را بگویید که بر

خاست و اینک پیش از شما میرود بشهر جلیل آنجای بیند او را پس

بیرون رفتند از قبر بشتاب و ناگاه یسوع بایشان برخورد و میگفت

شاد باشید و ایشان پیش آمدند و در پایش افتادند و سجده اش

کردند آن هنگام گفت ایشانرا مترسید و بروید و بگویید برادرانم

را بروند بشهر جلیل آنجای بینند مرا و بعد از این در فصل صد و یکم

آخر فصل انجیل خود میگوید و بدرستی میگوید که یازده شاگرد رفتند

بجلیل آن کوهی که یسوع ایشانرا وصیت کرده بود و پس چون دیدند او را سجده

بردند او را و بود از ایشان کسی که شک نمود پس پیش آمد یسوع و سخن گفت با

ایشان و گفت بتحقیق که داده شدم هر سلطانی در آسمان و زمین بروید و شاگرد

کنید همه مردم را و تعمید نمایید ایشانرا باسم اب و ابن و روح القدس و تعلیم

کنید ایشانرا که حفظ کنند جمیع آنچه من وصیت کردم شما را آن و اینک من

باشمایم همه ایام تا انقضاء دهر و خلاصه آنچه مرقس در فصل پنجاه و چهارم اخرین

فصول انجیل خود آورده اینست که صبح یکشنبه مریم مجدلیه و مریم ام یعقوب

و سالومی آمدند بسوی قبر هنگامی که آفتاب طلوع کرده بود و با خود میگفتند

آیا که خواهد غلطانید برای ما این سنگ را از روی قبر پس دیدند سنگ را

که غلطیده است و چون داخل قبر شدند دیدند جوانی را نشسته از جانب

یمین پوشیده لباس سفید پس ترسیدند و او گفت مر ایشانرا مترسید

یسوع ناصری مصلوب را میجویید بتحقیق که برخاست نیست اینجا اما بروید

و بگویید شاگردانش و بطرس را اینک پیش از شما میرود بجلیل آنجای بینید

او را چنانکه خود گفته مر شما را بعد از این میگوید و برخاست صبح یکشنبه و

ظاهر شد اولا برای مریم مجدلیه آنکه بیرون کرده بود از او هفت شیطانرا

پس او رفت و مژده داد آنانرا که با او بودند و نوحه میکردند و میگریستند چون

شنیدند ایشان که او زنده است و نمایان شده مر آنزنانرا باور نکردند

وبعد از ایشان نمودار شد برای دو کس از ایشان بشبه دیگری و حال آنکه ایشان
میرفتند بسوی قریه پس رفتند ایشان یعنی این دو کس و خبر دادند بقیه را
و خبر ایشانرا باور نداشتند آخر بار ظاهر شدی برای یازده کس در حالی
که ایشان نشسته بودند و سرزنش کرد کمی ایمان و قساوت دلهای ایشانرا
برای آنکه چرا باور نکردند بآنچه دیده بودند که او برخاسته از میان اموات
و گفت مر ایشانرا روان شوید بسوی عالم همه و دعوت کنید بانجیل همه
خلق پس هر که ایمان آورد و اعتماد کرد خلاص شد و آنکه ایمان نیاورد
جزا خواهد یافت و این آیات تابع و لازم است گروندگان بنام مرا اینکه
بیرون کنند شیاطین را و تکلم کنند بزبانهای تازه و بردارند بدست
خود مارها را پس ضرر نکند ایشانرا اگر بیاشامند زهر کشنده ضرر نکند
ایشانرا و گذارند دستهای خود را بر بیماران پس عافیت خواهند یافت
و آنحضرت بعد از آنکه این سخن گفت با ایشان بالا رفت بسوی آسمان
و نشست از یمین خدای پس بیرون رفتند ایشان و دعوت میکردند
و در هر مکان و رب تایید ایشان میکرد و راست میاورد سخن ایشانرا
بآیاتی که واقع میشد از ایشان و خلاصه آنچه لوقا بعد از نقل آنکه چون
آنحضرترا دفن کردند همراه بودند زنانی که تابع آنحضرت آمده بودند از
جلیل و دیده بودند قبر را و چگونه گذاشته شد جسد او در فصل هشتاد

و ششم آخر فصول انجیل خود ذکر کرده آنست که صبح یکشنبه آمدند آن
زنان با دیگری یعنی نزد قبر پس دیدند سنگرا که غلطیده است از قبر پس داخل
شدند و نیافتند جسد اورا و متحیر ماندند ناگاه دو مرد بسر ایشان ایستادند
بلباسی که میدرخشید چون برق و آن دو مرد گفتند چرا زنده را با مردگان
میجویید نیست اینجا بتحقیق که برخاست پس برگشتند از قبر و این خبر
دادند بیازده کس و همه دیگران و بودند آن زنان مریم مجدلیه و یونا و مریم ام
یعقوب و سایر هر که با ایشان بود و گفتند اینرا برای رسل پس این سخن
نزد ایشان از قبیل استهزا نمود و برخاست بطرس و بشتاب بسوی
قبر رفت و دید کفن آنحضرترا که آنجا افتاده تنها و برگشت متعجب و ناگاه دو
کس از ایشان میرفتند بقریه که دوری او از اورشلیم شصت تیر پرتاب
بود و اعواص نام داشت و باهم ذکر آنچه واقع شده بود از قضیه مسیح میکردند
پس مسیح با ایشان رفیق شد و ایشان نشناختند و برای او نقل واقعه
مسیح میکردند و اینکه با اینهمه زنانی از ما صبح بسر قبر او رفته و او را نیافته
اند و منظر فرشتگان دیده اند که میگفته اند که او زنده است و روی
از ما سوی قبر رفته اند و موافق نقل زنان یافته اند و اما او را ندیده اند
و مسیح برای ایشان از کتب انبیا ذکر سخنانی که دال باشد بر وقوع این امور
میکرده تا نزدیک شدند بقریه که در نظر داشتند و او چنان وانمود که

بقریه دیکر بخواهد رفت و تکلیف ایشان بهمان قریه نزول کرد و با ایشان
نان بخورد و در آنوقت او را شناختند و همان زمان غایب شد و ایشان
در همان ساعت برخواسته باورشلیم عود کردند پس یافتند یازده تن را
و آنانرا که با ایشان میبودند یکجا که میگفتند براستی که برخواست است و ظاهر
شده است برای سمعان و آن دو کس خبر دادند بآنچه در راه واقع شده بود
و چکونه شناختند او را وقت شکستن نان و در اثنای آنکه این سخن
میگفتند استاد یسوع در میان ایشان و گفت ایشانرا سلام مر شمارا
منم مترسید پس حیران شدند و در آخر میگوید که آنحضرت با ایشان
گفت من میفرستم بسوی شما وعده کرده پدرم را پس بنشینید شما در
شهر اورشلیم تا پوشانیده شوید قوتی از بالا بعد از آن بیرون برد
ایشانرا به بیت عینا و دست برداشت و دعا کرد ایشانرا و در آن
اثنا جدا شد از ایشان و بالا رفت باسمان و خلاصه آنچه یوحنا در
فصل چهل و سیم آورده اینست که صبح یکشنبه که هنوز تاریک بود
آمد مریم مجدلیه بسوی قبر پس غلطانیده دید سنگ را پس بشتابید
و آمد سوی سمعان صفا و شاگردی دیکر که یسوع دوست میداشت
او را و گفت ایشانرا بتحقیق که برداشته اند رب مرا و نمیدانم کجا گذاشته اند
پس بیرون رفت بطرس و همان شاگرد دیکر و این شاگرد پیشتر افتاده اولا

سوی قبر آمد و کفن را دید نهاده و داخل قبر نشد و سمعان صفا از عقب رسید
و داخل شد و کفن را نهاده دید و عمامه را جدا بجای دیگر این هنگام آن
شاگرد دیگر داخل قبر شد و بعد ازین میگوید برگشتند هر دو بموضع خود
و بود مریم استاده نزد قبر و میگریست پس دید دو فرشته را نشسته با
جامهای سفید یکی نزد سر و دیگری نزد پایها آنجا که جسد آنحضرت بود پس
گفتند او را ای زن چرا میگریی گفت رب مرا برداشته اند و نمیدانم کجا
گذاشته اند بعد از آن بعقب نگاه کرد پس دید یسوع را استاده و ندانست
که او یسوع است پس گفت او را یسوع ای زن چرا میگریی و کرا میجویی
پس گمان کرد که او باغبانی است که قبر در آن باغ بود پس گفت ای سید من
اگر تو برده بگو کجا گذاشته تا بروم بردارم پس گفت او را یسوع ای مریم
پس ملتفت شد و گفت رابونی یعنی ای معلم و استاد و گفت او را یسوع
نزدیک من میا که من هنوز صعود نکرده ام بسوی پدرم لیکن برو سوی
برادرانم و بگوی ایشانرا بدرستی که من بالا میروم سوی پدرم و پدر شما و اله
من و اله شما آنگاه آمد مریم مجدلیه و بشارت داد شاگردانرا بآنکه او دیده است
رب را و او را این سخنان گفته است و در فصل چهل و چهارم میگوید
رجعت شد شام همان روز در یکشنبه و درها بسته بودند آنجا که تلامیذ
جمعیت داشتند از ترس یهود آمد یسوع و استاد در میان ایشان

وگفت سلام بر شما و چون این را گفت نمود بایشان دستها و پهلو
پهلوی خود را پس شاد شدند شاگردان که دیدند او را و گفت یسوع ایشانرا
سلام بر شما را بعد از این میگوید اما توما یکی از دوازده تن با ایشان نبود وقتی که
یسوع نزد ایشان آمد پس گفتند او را دیگران که ما دیدیم رب را و او گفت
اگر من نبینم در دست او جای میخها و او فرو نبرم در آن انگشتان خود را
و داخل نکنم دست خود را در پهلوی او باور نمیکنم و بعد از هشت روز
بودند تلامیذ داخل خانه و توما بود با ایشان پس آمد یسوع و درها بسته
بودند و در میان استاد و گفت سلام بر شما را پس گفت توما را بیار
انگشت خود را اینجا و ببین دست مرا و بیار دست خود را و بکن در
پهلوی من بعد از این در فصل چهل و پنجم میگوید و پس از این ظاهر
ساخت یسوع خود را برای شاگردان بر دریاچه طبریه و تفصیل آنرا
نقل کرده و شش کس از شاگردان نام برده که درین دفعه بر ایشان
ظاهر شد سمعان و توما و ناتانئیل و هر دو پسر زبدی یعنی یوحنا
صاحب همین انجیل و برادرش یعقوب و دو کس دیگر و در آخرها
میگوید این سه بار شد که ظاهر ساخت یسوع خود را برای شاگردان
و وجوه تناقض و اختلاف درین نقلها بسیار است اولا اینکه
مرقس همین مریم مجدلیه را میگوید که بسر قبر آنحضرت رفت و متی

او را با مریم دیگر میگوید و لوقا و یوحنا جماعتی از زنانرا ذکر کرده اند
و اینکه در واقع جماعت زنان بوده باشند و مرقس بذکر یکی و متی بذکر دو
از ایشان اکتفا کرده باشد متضمن نکته که بآن تسلی توان شد نیست ثانیا
آنکه متی میگوید که یک فرشته را دیدند و مرقس میگوید جوانی را دیدند که بر
یمین نشسته و لوقا میگوید که دو مرد را دیدند که بسر ایشان استاده‌اند
و یوحنا میگوید دو فرشته دیدند یکی بالای سر قبر و یکی پائین پا قبر
نشسته ثالثا اینکه متی و مرقس و یوحنا نقل دیدن زنان آنحضرت کرده اند
و لوقا ذکر آن نکرده و وجه دل پذیری نداده و مع ذلک هیچ از آن سه انجیل
نقل ظهور آنحضرت بر سمعان نکرده اند و روایت لوقا مشتمل است بر
آن مع ذلک لوقا میگوید که آن دو کس که با عمواس میرفتند و مسیح با
ایشان رفیق شد و برای او نقل واقعه و اینکه زنان و مردی از ما
رفته و قبر را خالی یافته اند میکردند گفتند که اما خودش را ندیده اند
پس چگونه دیگران میگویند که زنان آنحضرت را دیده بودند چگونه
و لوقا خودش میگوید که حواریین آنجا که مجتمع بودند و آن دو کس که
آنحضرت را دیده بودند وارد شدند با هم میگفتند که برخاسته و بر سمعان
ظاهر شد رابعا اینکه متی میگوید که فرشته با آن زنان گفت و بروید و شاگردانش
را بگوئید که مسیح پیش از شما بشهر جلیل میرود آنجا خواهید دید او را

ومسیح نیز بعد از آن که خود را بآن زنان نمود همین سخن گفت و تظم
عبارت مقتضی آنست که در غیر آنجا نه بینند لهذا بعد ازین میگوید
مدلول این عبارت وان الاحدی عشر تلمیذ مضوا الی الجلیل الی الجبل
الذی اوصاهم یسوع فلما راوهم سجدوا له و شهر جلیل از شهر
اورشلیم بحسب آنجه از سیاق حکایات اناجیل مفهوم میشود و همچنین
طس
از نقل لوقا که والی بر جلیل هیرودس بود و والی بر اورشلیم بیلاطس
نام داشت میباید در کمال بعد بوده باشد و اگرچه مرقس و یوحنا
نام موضعی که اول مسیح در آنجا بر شاگردان ظاهر شد نبرده اند و
لیکن یوحنا گفت که شام همان روز یکشنبه بود که مسیح با وجود
آنکه درها بسته بودند در میان شاگردان استاد و معلوم است
که از حوالی اورشلیم در همان روز بشهر جلیل کسی نتواند رفت
جلیل
پس اجتماع شاگردان در شام همان روز ممکن نیست که در شهر
بوده باشد مع ذلک لوقا صریحا گفته که آن دو شخص از اورشلیم
ختن
بقرینه اعواص که شصت تیر پرتاب بود میرفتند و بعد از شنا
مسیح در همان ساعت باورشلیم برگشتند و با تلامیذ که یکجا مجتمع
بودند آن حکایت بیان میکنند که مسیح در میان ایشان ظاهر
شد خامسا آنکه نقل متی و مرقس و لوقا همگی صریحا مفید آنست که

[illegible] اول دوازده تن بودند بعد از اخراج یهودا اسخریوطی
را
ایشان بسبب ارتداد و دلالت کردن او یهود بسوی آنحضرت تا او
د و غایب شد آنجه شد یازده تن باقی ماندند همگی در اول
حضرت بایشان ظاهر شد حاضر بودند و یوحنا صریحا ذکر کرده
شام همان روز یکشنبه که مسیح بایشان ظاهر شد توما انجملة
بود
ن حاضر نبود و دیگران او را خبر دادند و او باور نمیکرد و بعد از
روز بار دیگر بایشان ظاهر شد و در این دفعه توما حاضر

کتابخانه آستان قدس رضوی

سال ۱۳۴۸ خورشیدی
بازبینی شد